

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



صافی نامہ

و

فیض ایزدی

آیت اللہ العظمی صافی گلپایگانی

دفتر تنظیم و نشر آثار  
حضرت آية الله العظمى صافي گلپایگانی رحمته الله عليه

---

- نام کتاب: صافی نامه و فیض ایزدی ■
- مؤلف: آیت الله العظمی صافی گلپایگانی ■
- چاپ اول ناشر (دوم کتاب): جمادی الاولی ۱۴۴۴ / پاییز ۱۴۰۱ ■
- شمارگان: ۳۰۰۰ ■
- قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان ■
- سایت الکترونیک: [www.saafi.net](http://www.saafi.net) ■
- پست الکترونیک: [saafi@saafi.net](mailto:saafi@saafi.net) ■
- آدرس پستی: قم / انقلاب ۶ / پلاک ۱۸۱ ■
- تلفن: ۳۷۷۵۵۵۴۳ (۰۲۵) ■

این کتاب در سال ۱۳۶۰ توسط مؤسسه الامام المهدی علیه السلام چاپ شده است.

## فهرست مطالب

۷	یادداشت ناشر .....
۹۰	مختصری از تاریخ زندگی مرحوم آیت‌الله آقای آخوند ملا محمد جواد صافی ..
۱۱	سوابق تحصیلی و زندگی سیاسی و اجتماعی .....
۲۷	خدمات اجتماعی و دینی .....
۲۸	آثار و تألیفات ایشان .....
۲۹	وفات .....
۳۱	فرزندان ایشان .....
۳۵	صافی‌نامه .....
۴۳	غیبت و حضور .....
۴۷	فیض ایزدی در پاسخ احمدی .....
۷۹	ضمائم .....
۸۱	«بشارت میلادیه» .....
۸۷	به مناسبت میلاد مسعود امام عصر <small>عجله الله تعالی فرجه</small> .....
۹۰	به میمنت ولادت با سعادت حضرت ولی عصر صاحب‌الزمان <small>عجله الله تعالی فرجه</small> .....
۹۳	به مناسبت میلاد مسعود امام عصر <small>عجله الله تعالی فرجه</small> .....



## یادداشت ناشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ الْعَصْرِ أَدْرِكُنِي

هسته مرکزی و عنصر اصلی هنر، خیال می‌باشد. لذا به لحاظ لطافت و ظرافت خیال، هنر در طیف وسیعی از زندگی به نرمی و آرامی عمل می‌کند، مؤثر واقع می‌شود، بی‌آنکه مؤثر را به مقاومت و عکس‌العمل وادارد. در میان هنرها، ادبیات، و در ادبیات خصوصاً شعر، از خصوصیتی ویژه برخوردار است. به عنایتی، ادبیات آفریده زبان است، و زبان ریشه در فطرت انسان دارد. پس می‌توان گفت که هنرهای کلامی طبیعی‌ترین و اصیل‌ترین هنرهایند و نیز مؤثرترین‌شان در اشاعه محتوایی که حاوی آنند. و در میان هنرهای کلامی، شعر مقامی و مرتبتی دیگر دارد، چرا که از محتوا و قالب لطیف‌تر و زیباتری برخوردار است. لذا در حوزه عملکرد هنرها، عموماً، و هنرهای کلامی خصوصاً، جذابیت و گیرایی بیشتری دارد. پس جا دارد که قرآن مجید بر حذر دارد از اینکه تبعیت صاحبان بی‌صلاحیت چنین قدرتی شود (سوره شعراء، آیات ۲۲۴ تا آخر سوره).



و نیز جا دارد اگر شاعرانی چون حَسَّان و فرزددق و کمیت و دَعْبِل و حَمِیری هنگامی که به دفاع از حق برمی خیزند مورد تأیید و تشویق اولیای الهی - سلام الله علیهم اجمعین - قرار گیرند. و بدین گونه است که شعر نزد شاعرانی مؤمن و صالح، و خصوصاً عالم، حربه‌ای است بس مناسب در دفاع از حریم حق و صاحبان حق. و چنین است که «مؤسسه الامام المهدي عجل الله تعالی فرجه مصمم است، جهت همراهی با پاسداران مرزهای حقیقت، اقدام به نشر آثار آنان بنماید، و کتاب حاضر را در زمره آن آثار یافته است.

باشد که این قدم، اگرچه هرچند کوتاه، مورد توجه حضرت بقیة الله الاعظم - سلام الله علیه - که این اثر در دفاع از ساحت مقدسش سروده شده، واقع شود.

مؤسسه الامام المهدي عجل الله تعالی فرجه

ذی قعدة الحرام ۱۴۰۱

شهریور ۱۳۶۰



مختصری از تاریخ زندگی

مرحوم آیت الله

آقای آخوند ملا محمد جواد صافی





بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ ولادت: شعبان ۱۲۸۷ هجری قمری

پدر: مرحوم آخوند ملا عباس

مادر: بانوی فاضله، زهرا خانم، دختر ملامحمدباقر، از

دانشمندان و ادبا، معروف به «ادیب»

### سوابق تحصیلی و زندگی سیاسی و اجتماعی

آن مرحوم، تحصیلات خود را تا حدود سطوح، در گلپایگان، در محضر اساتید بزرگی، که در آن عصر در گلپایگان کم نبودند و مجمع علما و دانشمندان بزرگ بود، طی نمود، و سپس برای ادامه تحصیلات، به اصفهان، که در آن عصر بزرگ‌ترین حوزه علمی ایران به‌شمار می‌رفت هجرت کرد (سال ۱۳۰۶ قمری). در اصفهان، در آن زمان، بزرگانی از علما و فقها، چون آیات‌الله مرحومین، آقا شیخ محمدتقی، معروف به آقاجفی و آقای حاج شیخ محمدعلی، معروف به ثقة‌الاسلام، و آقای آقا سیدمحمدتقی مدرس، فرزند آقا سیدحسن مدرس، استاد میرزای شیرازی، و مرحوم آقا میرزا محمدهاشم چهارسوقی و برادرش، صاحب *روضات الجنات*، و جهانگیرخان قشقایی، و آخوند کاشی، و مرحوم آخوند



ملا محمدباقر فشارکی، بودند، که ایشان در مباحثات اکثر آنها شرکت داشته و مورد علاقه و توجه کامل اساتید خود قرار گرفت. و به سرعت مراحل ترقی را یکی پس از دیگری پشت سر گذارد، به طوری که در سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۲، از اساتید خود، پس از نوشتن رساله‌هایی در مسائل مشکل فقهی، در ابواب مختلف، که هم اکنون به خط خودشان موجود است، به دریافت اجازه اجتهاد، نائل شد، که آن اجازه‌نامه‌ها نیز عیناً موجود است.

پس از این، تا مدتی که در اصفهان توقف داشتند، به تدریس فقه و اصول اشتغال داشته و محضر درس ایشان یکی از مجالس مهم بحث بود، که برخی از علما، که بعداً از مراجع بزرگ تقلید شمرده می‌شدند، در بحث ایشان شرکت می‌کردند.

یکی از بزرگان معاصرین ایشان در اصفهان، مرحوم زعیم عالیقدر، حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی رحمته‌الله بود، که تا ایشان زنده بود، کمال ارتباط و علاقه و مودت بین آنها برقرار بود.<sup>۱</sup>

وقتی، از مرحوم آیت‌الله بروجردی شنیدم که به ایشان فرمودند: «من

۱. وقتی از مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی شنیدم که می‌فرمود:

«وقتی که در اصفهان بودم، فضایی درجه اوّل حوزه، اهل گلپایگان بودند، و به نجف اشرف هم که مشرف شدم، اوّل فاضل و اوّل شاگرد حوزه پر عظمت مرحوم آخوند خراسانی، مرحوم آقا شیخ عبدالله گلپایگانی بود.»



شبی نمی‌شود که شما را فراموش کنم» (مقصودشان در قنوت نماز وتر بود) و پس از فوت ایشان، که جنازه ایشان را به قم آوردند، ایشان در مراسم تشییع باشکوهی که کم‌سابقه بود شرکت فرمودند و شخصاً بر جنازه نماز خواندند و به امر ایشان در مسجد بالاسر در مکان بسیار نزدیکی به ضریح حضرت معصومه علیها السلام مدفون شدند و به امر معظم‌له و از سوی ایشان در همان مسجد بالاسر مجلس ترحیم برگزار نمودند.

خلاصه پس از حوزه اصفهان، آن مرحوم به تهران مهاجرت کرد و آن در موقع جریان نهضت مشروطیت و توجه مرحوم شیخ فضل‌الله به حفظ هویت اسلامی آن و به اصطلاح آن عصر «مشروطه مشروعه» بود، که چون با اندیشه‌ها و مقاصد انگلیس‌ها و ایادی آنها، که در آن وقت از اشخاصی به نام ملیون و آزادی‌خواه، حمایت می‌کردند، و مشروطه را در قالب ضدّ اسلامی و پایان دادن به نظام اسلام رهبری می‌کردند، گروه به اصطلاح مشروطه‌خواهان (فرنگی‌مآب) با ایشان به مقابله برخاسته بودند. آن مرحوم در این اوضاع وارد تهران شده و مورد استقبال و احترام علمای بزرگ آن زمان، مثل مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم صاحب حاشیه، و امام جمعه، و مرحوم حاج شیخ فضل‌الله و دیگران، واقع شد. و روی همان افکار صاف و بی‌غل و غش اسلامی، و درک و شناختی که از سیاست اسلامی، و روش سیاسی اسلامی داشت، و اینکه اسلام را



منهای حکومت و سیاست نمی‌دانست، با مرحوم شیخ، که مشروطه را بدون اسلام و به قول خودش بدون قید «مشروعه»، فصل اسلام از سیاست و دین از دنیا می‌شمرد و معتقد بود که باید اسلام در متن آن قرار داشته باشد، وبالاخره مشروطه، مشروعه باشد و سیاست اسلامی باید مجری گردد،<sup>۱</sup> همکار و هم‌آواز شد، تا بالاخره مسئله مشروطه مشروعه، به اصلاح قانون اساسی، در مسیر اسلام منتهی شد، و شیخ نفس نفیس خود، در راه این کلمه «مشروعه»، یعنی اسلام، فدا نمود، و به استقبال شهادت، و داری کله پیرم ارمنی و دیگران از آزادی‌خواهان قلبی و مزدور انگلیس، سر پا کردند، شتافت، و نامش به اسلام‌خواهی و آگاهی و ثبات قدم و استقامت جاودان باقی ماند. از حکایاتی که آن مرحوم از حاج شیخ فضل‌الله

---

۱. البته دیگران، یعنی مشروطه‌خواهان هم، مثل مرحوم آخوند و سیدعبدالله هم، همین اصل را قبول داشته، و دخالتشان در امر مشروطه بر این اصل بود، ولی شیخ از اوضاع به‌واسطه حضورش در تهران و تفرس و دوران‌دیشی خاص مطلع بود و می‌دانست که اگر این مسئله یعنی مشروعه بودن به وضوح و در کمال رسمیت اعلام نشود و جزء متن و اساس رژیم جدید قرار نگیرد، به‌زودی وضع تغییر خواهد کرد و با دسایس دشمنان و مداخلاتی که ایادی بیگانگان دارند، وسیله‌ای برای تغییر شخصیت اسلامی کشور و راهگشای نفوذ تمام‌عیار بیگانگان در امور اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی ایران خواهد شد، لذا برای اینکه هویت مشروطه، مشروعه و اسلامی باشد، تلاش کرد، هرچند به قیمت جانش تمام شد. اعلی الله مقامه.



نقل می فرمود، یکی این بود که آن مرحوم می گفت: «کسی نیست از این مردم بپرسد که انگلیسی ها برای چه این همه پول خرج می کنند که در کشور ما به اصطلاح مجلس عدالت برقرار شود».

و از نمونه هایی که از شجاعت و استقامت مرحوم شیخ شهید و تن در ندادن او به هیچ گونه قبول سلطه بیگانه، اگرچه به بهای از دست دادن جان باشد، نقل می کردند این جریان است که با اینکه مکرر از ایشان شنیده ام، چون ده ها سال می گذرد و نقل عین الفاظ ایشان مقدور نیست، مضمون و محتوای تقریبی آن نقل می شود؛ می فرمودند: در زمانی که مجاهدین (مشروطه خواهان) تهران را مسخر کرده بودند، و مستبدین - چه آنان که اصولاً با مشروطه مخالف بودند، یا آنها که آن را در چهارچوب اسلام و به قول خودشان، چون شیخ شهید، مشروعه می خواستند - مورد اذیت و دستگیری و ترور بودند و مقاومتشان از بین رفته بود. شیخ نیز در منزل خود، تحت محاصره قرار داشت و من شخصاً با توجه به اینکه مستبدین در موقع تسلط خود مرحوم سیدعبدالله بهبهانی را تبعید کردند، این احتمال را می دادم که مجاهدین نیز نسبت به ایشان بیشتر از تبعید عمل نکنند (هرچند بسیاری احتمال اعدام را خطر جدی می دانستند).

در هر صورت یکی از آقایان محترم گلپایگان به نام حاج آقا



فخر - که از فضلا و سادات جلیل‌القدر و متعبد بود، و چند سال پیش به رحمت ایزدی پیوست - از من خواست حکمی را که از مرحوم آقا شیخ هادی نجم‌آبادی که از بزرگان علمای تهران بود و یکی دیگر از علما (نامش را یا ایشان فراموش کرده بودند، یا من فراموش کرده‌ام) در موردی صادر شده بود، شیخ نیز تنفیذ نماید، چون در آن موقع این یک اقدامی بود که برای تأکید حکم صادر از مجتهدی، مجتهد دیگر هم آن را امضا و تنفیذ می‌نمود. من عذر خواستم و گفتم ملاقات ایشان علاوه بر خطر مزاحمت و گرفتار شدن به دست مجاهدین سهل نیست. آن سید جلیل‌الاصرار کرد. من به شخصی که (ایشان نام او را بردند، ولی من فراموش کرده‌ام) متصدی امور شیخ بود، و در مدرسه دارالشفاء - که مقابل در ورودی مسجد شاه سابق و امام خمینی فعلی قرار داشت، و اکنون خیابان شده است - آمد و شد داشت، تمایل خود را به دیدار شیخ گفتم. بنا شد بعد از نماز عشاء، او بیاید در مدرسه و به اتفاق هم برویم خدمت ایشان. این کار انجام شد و بالأخره ایشان را در اطاق کوچکی که در عقب اطاقی بود که معمولاً از اشخاص پذیرایی می‌کردند، ملاقات کردم. شخصی هم به نام سیف‌الشریعه ترک نیز حضور داشت. پس از تعارفات و احوال‌پرسی و پذیرائی، هنوز هم از درد پا در اثر اصابت گلوله رنج می‌برد، آن حکم را به ایشان ارائه





دادم، ایشان حکم مرحوم آقا شیخ هادی را امضا کردند، و از امضای حکم دیگری، چون نمی‌شناختند، عذر خواستند. سپس از من پرسیدند که چه تازه یا چه خبری دارید؟ گفتم خبرها را بیش‌وکم شنیده‌اید، مجاهدین تهران را گرفته‌اند و اشخاص را می‌گیرند و دستگیر می‌کنند و هر کار بخواهند انجام می‌دهند. به صورت استفهام گفتند: چه باید کرد؟

آن روزها مرسوم بود که شخصیت‌ها برای حفظ نفس خود و در امان ماندن از یورش مجاهدین به خانه‌شان، از یکی از سفارت‌های خارجی می‌خواستند تا پرچم دولت متبوع خود را بر سر خانه آنها نصب می‌کردند. من گفتم: امروز مجاهدین به مشیرالسلطنه، در بین راه، درحالی که سوار بر درشکه یا کالسکه (تردید از من است) بوده است شلیک کرده‌اند و او خودش را در کالسکه انداخته و سورچی او، کالسکه را به منزل رسانده و فوراً از سفارت روس درخواست نموده، پرچم روسیه را بر سر منزلش نصب کردند، از تعرض مجاهدین مصون ماند.

آن شهید بزرگ فرمود: یعنی می‌گویید من هم به روسیه پناهنده شوم؟ گفتم: مطلب از این حرف‌ها گذشته است و شما را متهم به ارتباط با سفارت روسیه کرده‌اند و به نام شما نامه‌ای منتشر کرده‌اند که به سفارت روس نوشته‌اید. جواب دادند: شما آن نامه را



دیده‌اید؟ گفتم: می‌دانم تهمت و افترا است، مقصودم این است که در خارج این‌گونه شایع کرده‌اند (و همان چیزی را که شما و هر عالم و روحانی از آن مثل کفر ابا دارد، به شما نسبت می‌دهند).

جواب داد: در روز عاشورا وقتی حضرت سیدالشهدا<sup>علیه السلام</sup>، در مقام اتمام حجت و هدایت برمی‌آمدند، برای آنکه نگذارند سخنان آن حضرت را بشنوند، بر دهن‌ها می‌زدند، و فریاد و هیاهو سر می‌دادند، و حال وضع به این منوال است که نمی‌گذارند من حرفم را بزنم و تهمت‌هایی را که به من می‌زنند جواب بدهم. اما در اصل این مسئله با شما صحبت می‌کنم که جایز است برای من به جهت حفظ نفس خود، به کفار پناهنده شوم و پرچم سفارت روس را بالای منزلم بزنم؟ بالأخره فرمود: من در انظار اجانب و کفار، از طراز اول علمای اسلام محسوب می‌شوم، باشم یا نباشم، و اگر من برای حفظ جانم پرچم کفار را بر سر خانهم بزنم، مثل این است که اسلام پناهنده به کفر شود. و اینها مرا بکشند، برای من آسان‌تر و گواراتر از این است که از بیم جان به کفار پناهنده شوم.

پس از شهادت شیخ و تغییر اوضاع، مثل اینکه تأثر از دیگرگون شدن اوضاع و نرسیدن نهضت به مقصد اسلامی، ایشان را افسرده نمود، و تاب دیدن آن اوضاع و تسلط پیرم و علیقلی‌خان سردار اسعد و دیگران را نداشتند، لذا ترک تهران کرده، از تهران به قم و از



قم، از طریق اصفهان، به گلپایگان مراجعت نمود، و در اصفهان با مرحوم آقاجفی که مریض و بستری بود، و به همان مرض رحلت کرد، دیدار تازه کرده و از جریان امور با آن مرد آگاه درددل‌ها نمود، که می‌گفت آن مرحوم، در همان حال کسالت برای مرحوم شیخ می‌گریست. دیگر تقریباً تا پایان عمر در گلپایگان اقامت نمود و از همه مقاماتی که در انتظار چنان مرد روحانی مصمم و روشن و مبارز بود، صرف نظر کرد. مع‌ذلک در این شهر هم تا توانست به ترویج اسلام و تألیف و تصنیف کتب فقهی و کلامی و اخلاقی سودمند، و تدریس و تربیت طلاب و تهذیب اخلاق و آگاه کردن جامعه و مبارزه با ستمگران وقت مثل مکرم‌الدوله‌ها و امیر مفخم‌ها و خوانین ظالم محلی و مأموران و حکام دولتی ادامه داد، و خوی مخالفت با ظلم و یاری مظلوم، که از صفات بارزه او بود، او را راحت نمی‌گذاشت.

از جریان‌های جالبی که برای ایشان، در طول مبارزاتشان با مستکبرین و ستمگران، واقع شد، یکی این بود که در موقعی که امیر مفخم بختیاری نفوذ و قدرت زیادی داشت، و مخصوصاً شعاع نفوذش منطقه گلپایگان و خمین و کمره را دربرگرفته و مظالم و استکبارش شدت می‌یافت و در این منطقه مطلق‌العنان شده و دهات و قراء متعددی را با زور و اکراه تصاحب کرده و قباله می‌نمود، و در



موقعی که جرأت و گستاخی‌اش تا حدی رسیده بود که افرادش را مأمور کرد قوام‌السلطنه را که وزیر داخله وقت بود، در هنگام رفتن یا بازگشتن از وزارتخانه از درشکه پایین کشیدند و به منزل او که در خیابان حسن‌آباد بود بردند و می‌خواست او را چوب بزند، آری در چنین موقعیتی، مرحوم آیت‌الله صافی (بزرگ)، برخلاف توقع او، که انتظار سکوت از ایشان داشت، با او مخالفت می‌کرد و از گسترش نفوذ و مظالم او جلوگیری می‌نمود و بالخصوص جلوی نفوذ آن‌چنانی وی را گرفته، قلمرو مظالم او را تقریباً در حدود کمره (خمین) متوقف ساخته بود. امیر مفخم وقتی با انواع وسایلی که در اختیار داشت، نتوانست ایشان را لاقلاً به سکوت وادار کند، جداً در مقام تهدید و اذیت و توهین به ایشان برآمد، و شخصی را به نام شهاب لشکر با جمعی تفنگدار و مسلح برای جلب ایشان به کمره، و توهین حضوری، از کمره به گلپایگان فرستاد، و به‌ظاهر نامه دعوتی هم به دستشان داده بود، متضمن اینکه چون حضور شما در کمره، برای مذاکره در بعضی امور ضرورت دارد، تشریف بیاورید و شهاب لشکر هم با عده‌ای مأموریت دارند که در خدمت شما باشند.

وقتی این نامه و این جمعیت به گلپایگان رسید و به ایشان ابلاغ شد، تمام طبقات نگران شدند و با حال عدم سازش و تسلیمی که در مرحوم آیت‌الله صافی دیده بودند، خطر جانی را برای ایشان



بیش بینی می کردند. مأموران دولت و حکومتی ها با اینکه در آن موقع خیلی به ظاهر بسط ید و قدرت داشتند، در خود جرأت مقاومت با شخصی که به عنوان «امیر» معروف بود، نمی دیدند، لذا سران طبقات، مخصوصاً علمای بزرگ که در آن عصر در گلبایگان کم نبودند، جلساتی تشکیل دادند و چاره جویی می کردند و شهاب لشکر را تا دو سه روز یا بیشتر، به عذرهایی قانع می ساختند، و بالاخره تصمیم گرفتند که دو نفر دیگر از علمای بزرگ نیز ایشان را در رفتن به کمره و ملاقات «امیر» همراهی نمایند. اما در اثنایی که این جریان می رفت که صورت عمل پیدا کند، شهاب لشکر که از تعلل و عدم انجام فرمان امیر سخت ناراحت شده، و شاید برای اولین بار فرمان او را با این وضع روبرو می دید، شخصاً در منزل مرحوم آیت الله صافی آمده و در زده بود و پیغام داده بود که جواب نامه امیر را بدهند، ایشان برای اینکه خودشان شخصاً به او جواب نفی بدهند، با قرآن مجید استخاره کرده بودند، این آیه آمده بود:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًّا وَنَصِيرًا﴾<sup>۱</sup> فوراً و بدون درنگ شخصاً به در منزل آمده بودند و به شهاب لشکر گفته بودند: چه می خواهی؟ گفته بود: جواب نامه را، فرموده



بودند: امیر غلط کرده که نامه نوشته و تو هم غلط کرده‌ای که نامه آوردی، و به داخل خانه برگشتند. به لطف خدا شهاب لشکر چنان مرعوب شد که از همانجا رفت و مثل اینکه مأموریتش را فراموش نمود. و این واقعه بسیار عجیب بود، زیرا اگر شهاب لشکر با سوارهایش وارد منزل می‌شد و ایشان را دستگیر می‌نمود، هیچ‌کس از مقامات دولتی و متنفذین محلی جرأت و جسارت معارضه با او را نداشتند.

امیر مفخم تا زنده بود، از ایشان بیمناک بود و حتی در اواخر که آن قدرت قبلی را نداشت و یک خان و فئودال ساده بود، وسائط متعدد برمی‌انگیخت که بلکه با ایشان دیدار کند و ایشان نپذیرفتند. در آغاز ظهور دوره منحوس پهلوی نیز از همان موقعی که او برای تسلط بر ایران به عنوان جمهوری، طرح رئیس‌جمهوری خود را می‌ریخت، و در مقام برآمد از علمای بزرگ به زور و تهدید امضا بگیرد، و در بروجرد و لرستان و گلپایگان به احمد آقا امیراحمدی سپهد جلّاد، که در آن موقع در خرم‌آباد و به اصطلاح امیر غرب بود، برای این کار مأموریت داده بود، به مخالفت با او برخواست و نه تنها خود از امضا و تأیید رئیس‌جمهوری رضاخان سر باز زد و مخالفت کرد، بلکه علمای بزرگ دیگر، مثل مرحوم آیت‌الله آقا شیخ محمدسعید و حاج میرزا محمدباقر امامی را نیز به مخالفت برانگیخت، که مخالفت آن دو منتهی به ابتلائات برای آنها و هجرت



مرحوم آقا شیخ محمدسعید به اصفهان گردید. بعد از اینکه پهلوی با زور اجنبی بر این کشور مسلط شد، همیشه او را یک عامل انگلیس می‌دانست و بر آن دلائلی اقامه می‌کرد. به یاد دارم وقتی، رضاخان به‌ظاهر امتیاز نفت داری را لغو کرد، رئیس شهربانی گلپایگان، که از مذاق ایشان مطلع بود و می‌دانست که ایشان آن‌همه هیاهو و سروصداها را که پیرامون رضاخان سر داده‌اند، خلاف واقع می‌داند، و او را نه فقط منجی ایران نمی‌داند، که نوکر انگلیس می‌شمارد،<sup>۱</sup> نزد ایشان آمد و با ارائه روزنامه‌ها و اینکه شاه چگونه قرارداد محکمی را که قاجاریه بسته‌اند، لغو کرده و شخصیت‌های مختلف همه به او تبریک گفته‌اند، بالأخره خواهان آن شد که در آن موضوع تلگرافی به‌شاه بنماید، ایشان در جواب سکوت کردند. رئیس شهربانی گفت: مثل اینکه در این هم تردید دارید. جواب داده بودند، در آنچه نوشته‌اند عمل شده تردیدی ندارم. گفته بود: پس دیگر در تبریک چه مسامحه‌ای دارید. جواب داده بودند: من هر چه می‌اندیشم، نمی‌توانم بپذیرم که رضاخانی که خودش نوکر

---

۱. در آن موقع، هنوز اوضاع چنان نشده بود که اشخاص را به داشتن این افکار، به‌خصوص علما را، تحت تعقیب قرار دهند و اگر هم دستور بود، رئیس شهربانی که شخصاً مسلمان و معتقد به روضه‌خوانی و شعائر مذهبی بود، وارد این جریان‌ها نمی‌شد.



انگلیس است و به زور و دسیسه آنها به سلطنت رسیده است، بدون اذن آنها و به مخالفت آنها چنین اقدامی را بنمایید. گفت: پس می‌فرمائید حقیقت چیست؟ فرمودند: «بعدها معلوم می‌شود». بعد در جریان دعوای مصنوعی حکومت ایران و انگلیس و ارجاع به دیوان داوری لاهه و رفتن هیئتی به ریاست علی‌اکبر داور به آنجا، و تجدید قرارداد، معلوم شد که علت آن اقدام به‌ظاهر جسورانه رضاخان، این بود که به پایان امتیاز داری، سه سال بیشتر باقی نمانده بود، و می‌بایست در پایان مدت، شرکت داری، تمام تأسیسات شرکت را در اختیار ایران بگذارد، و ایران به‌طور مستقل، با امکانات فراهم‌شده، نفت را اداره نماید. برای جلوگیری از این وضع، این صحنه‌سازی را کردند و قرارداد را برای مدت طولانی دیگر تمدید کردند، و استعمار در شرف پایان با آن جنگ زرگری او ادامه یافت، که بعدها در جریان ملی شدن نفت، یکی از ادله ایران که به آن استناد جست، همین بود که مجلس آن زمان قلابی و فرمایشی بوده، و لذا آن قرارداد هرچند به تصویب مجلس رسید، اما مجلس نماینده مردم نبود.

حاصل اینکه ایشان با توجه به سیاست‌های استعماری و اطلاعات تاریخی وسیعی که از اوضاع سیاسی جوامع اسلامی





داشت، همواره مردم را از دسایس بیگانگان و تفرقه‌افکنی‌های آنها در بین مسلمین و نابغه‌سازی‌هایشان در مثل ترکیه به نام مصطفی کمال آتاتورک و در ایران به نام رضاخان برحذر می‌داشت، که گول اینها را و همچنین متجددمآب‌ها و اروپارفته‌های غرب‌زده را نخورند، و حتی در ضمن اشعار بسیار از این اوضاع و مخصوصاً از انگلیس‌ها، شکایت کرده است. مثل این شعر:

انگلیسی در جهان افکنده دام مکر و فن

ای خدایا مسلمین را سید و سالار کو

بحر پرموج و بلا در اوج و کشتی در خطر

نوح کشتی‌بان در این دریای محنت‌بار کو

صفحه روی زمین بگرفت دجال فتن

مهدی صاحب زمان و تیغ آتشبار کو

یا در ضمن قصیده‌ای بسیار طولانی که اوضاع مسلمین را تشریح کرده است و حتی از تبلیغاتی که پیش از اقدام پهلوی به کشف حجاب و آن مظالم بی‌حد و حصر برای کشف حجاب و اختلاط زن و مرد و برچیدن سنن اسلامی می‌شده و غرب‌زدگی‌های نویسندگان و مجلّاتی که در آن عصر بوده و افکار جوانان را مسموم می‌ساخته، فرموده است:

هست در بعض زنان شوری پی کشف حجاب

خاک هر ذلت به سر این خلق بی‌سر کرده‌اند



روزی آید زین شب مظلّم که هر یک بی‌عفاف  
 بهره‌ور از وصل خود رندان ابر کرده‌اند  
 این جوانان وطن در معنی حبّ‌الوطن  
 اشتباهی بوالعجب در خود مخمّر کرده‌اند  
 وضع دوران اروپایی کنون سرمشق ما است  
 گرچه ما را در حقیقت خوار و مضطر کرده‌اند  
 علم و صنعت را نسازد کس از آنها پیروی  
 لیک لفظ مسیو و مرسی مکرر کرده‌اند  
 تا خطاب به پهلوی یا دیگری می‌نماید:  
 ای که داری آرزوی انخساف ماه شرع  
 وای که زاول فطرتت از بد مخمّر کرده‌اند  
 هرچه می‌خواهی بگو و هرچه می‌خواهی بکن  
 کارفرمایان عالم کار دیگر کرده‌اند  
 یک دو روزی گر مساعد گشت وقت ایمن مباش  
 صد هزاران چون تو را با خاک یکسر کرده‌اند  
 این همان خانه است کاندر آن به‌جای عیش و نوش  
 بستر از خاک ملکشه بهر سنجر کرده‌اند

الخ

بالآخره دوران پهلوی با آن‌همه مظالم و ستمگری‌ها طی شد و



همان‌طور که این مرد دل‌آگاه مکرر خبر می‌داد، طشت رسوایی پهلوی از بام بر زمین افتاد و به ذلتی که عبرت همگان گردید، گرفتار شد و در جزیره موریس، با کمال خواری و نگون‌ساری، به درک رفت.

پس از فرار نابغه گریزپا پهلوی، به دسیسه آمریکا و انگلیس محمدرضا، فرزند او به سلطنت رسید، و مقدمه دوران جدیدی از استعمار که به‌زودی ماهیت آمریکایی تمام‌عیار گرفت و این‌همه مصائب و فشارها و برنامه‌های ضد ایرانی و ضد انسانی و خلاف شرع را در پی داشت، شروع شد، و جالب این است که مرحوم آیت‌الله صافی، این روزگار را نیز پیش‌بینی می‌کرد، و در ضمن کتابی که به نظم به نام «کلمة الحق» در تاریخ دوران سیاه پهلوی سروده است، از ملت ایران می‌خواهد که تا این شاه جدید جایی و جانی نگرفته است، کنارش بگذارید، و گرنه او نیز همان راه پدر را ادامه خواهد داد:

اگرچه رفت آن مردود گمراه      ولی آوخ که شد فرزند او شاه  
نخواهد داشت جز ظلم و ستم کار      مثل باشد، نزاید مار جز مار

الخ

### خدمات اجتماعی و دینی

خدمات اجتماعی و دینی ایشان نیز در ابعاد مختلف جلوه داشت. از تعظیم شعائر و تجلیل از روزهای اسلامی و اعیاد و وفیات مذهبی، مخصوصاً عاشورا و عید سعید نیمه شعبان (ولادت



حضرت بقیة الله ارواحنا فداه) و اعانت ضعفا و فقرا و تعمیر مساجد و اقامه جماعت، ارشاد و تبلیغ و منبر پس از نماز جماعت و... یکی از بزرگترین خدمات دینی ایشان مبارزه با فرق ضالّه بهائیّه بود، که با اینکه آنان گلپایگان را به جهاتی مطمح نظر قرار داده بودند، و چندین مرتبه با کمک و تقویت مقامات دولتی مرکزی، نقشه‌ها کشیده، اشخاص و جمعیت‌هایی را با بودجه‌های کلان، در حمایت ادارات دولتی، به گلپایگان فرستادند، و وقتی به طوری شد که شخصیت اسلامی گلپایگان در معرض خطر قرار گرفت با مبارزات و پایمردی‌ها و فداکاری‌های ایشان در آن دوران اختناق، از آن مفاسد جلوگیری شد، که حتی یک نفر متمایل به فرقه سیاسی و جاسوس‌بهایی، در این شهر وجود ندارد. شرح این مبارزات محتاج به تألیف یک رساله مستقل است.

### آثار و تألیفات ایشان

تألیفات ایشان، از چاپ شده و چاپ نشده، متعدد است. از آن جمله به تعدادی از آنها اشاره می‌شود:

۱. اصول فقه منظوم، متجاوز از دو هزار شعر عربی
۲. مصباح الفلاح در دو جلد
۳. گنجینه گهر یا سخنان پیامبر ﷺ، به نظم و نثر
۴. گنج عرفان، ترجمه هزار کلمه از سخنان امیرمؤمنان ﷺ، به نظم و نثر



۵. گنج دانش یا صد پند
۶. اشعاری شیوا
۷. صافی نامه
۸. رساله های متعدد فقه
۹. حاشیه بر فرائد شیخ
۱۰. التُّحْفُ الْجَوَادِيَّةُ فِي الْمَنَاقِبِ الْمَهْدَوِيَّةِ
۱۱. کتاب مرثی پیامبر و ائمه علیهم السلام
۱۲. کلمة الحق، تاریخ منظوم دوره سیاه پهلوی
۱۳. دیوان اشعار، در مدایح پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام که بیشتر در مدح حضرت مهدی علیه السلام است.
۱۴. نفایس العرفان  
و آثار دیگر

## وفات

پس از نود سال و یازده ماه عمر بابرکت و خدمت به اسلام و ولایت ائمه اطهار علیهم السلام و بالخصوص ستایش و ثناخوانی و مداحی حضرت بقیة الله - ارواح العالمین له الفداء - و اظهار شوق و انتظار به ظهور، و تمنای فوز به لقای آن حضرت، و توسل به درگاه آن امام



جهان و قطب زمان،<sup>۱</sup> در شب وفات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در بیست و پنجم ماه رجب سال هزار و سیصد و هفتاد و هشت (۱۳۷۸)، به سرای جاودانی و لقای یزدانی شتافت، و جنازه ایشان با تجلیل و تشییع بسیار باشکوه به قم، و در آنجا نیز از سوی طبقات

---

۱. از آثار توسلات به حضرت بقیه الله - ارواحنا فداه - و عنایات حضرت به ایشان: زمانی ایشان مبتلا به صداع و دردرس شدید شدی شده بودند که مدتی ادامه داشته و معالجات به هیچ وجه در تخفیف و تسکین آن سودمند نمی شده و حتی چون در آن وقت، با عدم وسایل نقلیه، انتقال دادن ایشان به تهران برای معالجه، خیلی اشکال داشته، توسط نامه نیز از بعضی اطباء معروف و استاد دستور گرفته و داروهایی فرستاده بودند که هیچ یک مؤثر واقع نشده بود. بالأخره در موقعی که درد ایشان را به شدت رنج می داده است، همسر ایشان - که از بانوان فاضله و نمونه و دختر مرحوم آیت الله آخوند محمدعلی، معاصر و هم دوره و هم حجره مرحوم آیت الله میرزای شیرازی بوده، و شرح حال و فضایل و کمالات و عبادات و برنامه های دعایی و عبادتی و زیارت عاشورای آن بانوی متعبد و ملتزم به آداب اسلامی با انجام تمام مشاغل و وظایف خانه داری بسیار جالب است - به ایشان پیشنهاد می نماید که با عریضه و رقعۀ استغاثه به حضرت ولی عصر علیه السلام متوسل شوند. ایشان در اثر شدت درد اظهار عجز و ناتوانی می نمایند، ولی همسرشان اصرار می کند و کاغذ و قلم می آورد، و به هر نحو بوده، عریضه را می نویسند و سپس زیر بغل ایشان را می گیرند و به زحمت ایشان را تا سر جاهی که در مسجد مقابل بوده و در آن موقع در آن عریضه می انداختند، می آورند و ایشان شخصاً عریضه را در چاه می اندازند. به طوری که نقل می کردند، عریضه را در چاه انداختند و به منزل که چند قدم فاصله نبود، برگشته بودند؛ هنوز وارد حیاط منزل یا اطاق (تردید از بنده است) نشده بودند که درد آرام گرفت و صداع آن چنانی مرتفع شد و تا زنده بودند به دردرس مبتلا نشدند.



مختلف، به خصوص مراجع بزرگ و علما و طلاب، از مسجد امام علیه السلام تا حرم مطهر تشییع شد، و در مسجد بالاسر به خاک سپرده شد. ضمناً روز وفات ایشان در گلپایگان عزا و تعطیل عمومی برقرار، و مدت چهل روز بعد از آن، مجالس یادبود و ترحیم و تجلیل از ایشان برقرار بود، چنان که در تهران و قم و نجف اشرف و بعض بلاد دیگر، مجالس ختم از سوی مراجع و علمای بزرگ برقرار شد.

### فرزندان ایشان

ایشان دارای پنج فرزند، سه پسر و دو دختر بودند، که دختران ایشان، که از بانوان فاضله و دانشمند و عفیفه و محجبه بودند، به نام‌های صدیقه خانم و بتول خانم صافی، یکی در ایام حیات ایشان و دیگری پس از مرگ پدر، از دنیا درگذشتند - رحمة الله علیهما - .  
و اما فرزندان ذکور ایشان عبارتند از:

۱. حضرت آیت‌الله آقای حاج آقا علی صافی از علمای معروف و مدرس حوزه علمیه قم و از تلامذه و شاگردان ممتاز مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی؛ ایشان صراحت لهجه و شجاعت و استقامت را در احیای حق و سرکوب کردن باطل، از پدر بزرگوار ارث برده و در مبارزه با رژیم استبدادی محمدرضا پهلوی چهره‌ای کوشا و پرتلاش بود. هم در عصر زعامت مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی علیه السلام در



جریان‌های مختلف، در مخالفت با نقشه‌های خائنانه شاه، نقش‌های مهمی را ایفا می‌کرد، که دستگاه استبدادی از او به‌شدت نگران بود، و هم بعد از رحلت آن مرحوم و در جریان انقلاب اسلامی، که در نتیجه مکرر ایشان را دستگیر و به تهران و اصفهان جلب و در بیدادگاه‌های ساواکی محاکمه نمودند و بالأخره حکومت شاه، به‌علت اینکه وجودشان در قم و حوزه علمیه مُخل به مقاصد شاه و افسادات آریامهری است، به مشکین شهر تبعید، و پس از تبعید هم همواره تحت نظر و مراقبت عمال و مأمورین ساواک بودند، ولی ایشان همچنان مخالفت با آن رژیم ظلم و استکبار را ادامه داد و از انتقاد و آگاه‌ساختن مردم و سخنرانی‌های تند و حادّ و پرمحتوی دست برنداشت، تا بحمد الله انقلاب اسلامی پیروز گردید. ایشان آثار علمی متعدد دارند، از جمله تقریرات فقه و اصول مرحوم آیت‌الله بروجردی - طاب ثراه - است، که در کمال تحقیق و ضبط مطالب نوشته‌اند، علاوه‌بر آن در طی دروس خارجی که خود دارند، شرحی بر *عروة الوثقی* نوشته‌اند. و از جمله فضایل ایشان دیوان اشعاری است که از نظر شعر و ادب و مدایح حضرات رسول اکرم و ائمه طاهرین علیهم‌السلام و مواعظ و اشعار حماسی و نهضت‌آفرین و آگاهی‌بخش و سیاسی، بسیار جالب و بااهمیت است. حفظه الله تعالی.





۲. آقای فخرالدین صافی؛ وی اگرچه تحصیلات را ادامه نداده است، اما در حسن خط و مطالعات عرضی، مثل تاریخ اسلام و غیره با بهره است.

۳. عالم جلیل و ناقد خبیر، حضرت آیت الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی که به حق با قدم و خصوصاً قلمشان از پاسداران مرزهای ولایت ائمه اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - و از خدمتگزاران ساحت مقدس آن بزرگواران خصوصاً حضرت بقیة الله الاعظم - سلام الله علیه - می باشند، و در نشان جلالت شأن ایشان، اگر فقط به یکی از آثارشان که **منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر** عجل الله فرجه باشد، استناد شود، کافی است و در این مختصر تفصیل زندگانی و آثار گرانقدر ایشان، نمی گنجد. امید است که در کتبی از ایشان که توسط این موسسه در دست انتشار می باشد، آن تفصیل بیاید. ان شاء الله.<sup>۱</sup>

---

۱. این نوشته با استفاده از یادداشت های حضرت آیت الله لطف الله صافی تهیه شده است.



صافی نامہ





## بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة، موضوع این کتاب (صافی نامه یا فیض ایزدی، در پاسخ احمدی) که حضور چاکران آستان فرشته دربان امام منتظر ثانی عشر حضرت حجة بن الحسن العسکری - ارواحنا وارواح العالمین فداه - اهدا می شود، پرسش هایی است که یکی از شیعیان با اخلاص آن حضرت، ادیب عارف و فاضل بارع جناب آقای علی احمدی کرمانی، فرزند مرحوم حجة الاسلام آقا شیخ محمدابراهیم معین الشریعه، که از فضایی معروف معاصر و از خانواده های برجسته علم و فضیلت کرمان هستند در حدود سی و دو سال قبل (در سال ۱۳۶۹ هـ ق) ضمن اشعاری به نام (صافی نامه) از محضر مقدس مجتهد عالیقدر مرحوم آیت الله آقای آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی رحمته - متوفی به سال ۱۳۸۷ قمری - نموده اند که معظم له چون کسالت داشتند نخست پاسخ آن پرسش ها را در عهده آقازاده محترم خود حضرت آیت الله حاج آقا لطف الله صافی - دامت برکاته - گذارده و ایشان هم اشعاری به نام «غیبت و حضور» در جواب جناب آقای احمدی سروده، و پس از رفع



کسالت برحسب اصرار جناب آقای احمدی و جمعی از اهل فضل و عرفان، شخصاً هم جواب سؤالات مذکوره را در ضمن کتابی به نام (فیض ایزدی در پاسخ احمدی) انشاء و راهروان طریق معرفت را ارشاد فرمودند.

اگرچه کتاب‌هایی که در این موضوع نظماً و ثراً نوشته شده بسیار و بیرون از شمار است، و هر یک هم به نوبه خود حق مطلب را ادا نموده و با دلایل کافی عقلیه و آیات قرآنی و اخبار متواتره کثیره که متجاوز از هزار روایت است، جهاتی را که راجع به موضوع این کتاب است، علمای اعلام متعرض شده‌اند و لیکن نظر به اینکه کتاب (فیض ایزدی در پاسخ احمدی)، نخستین کتابی است که این موضوعات را در نهایت ایجاز و اختصار با سبک و روشی بسیار عالی و متین، در دسترس استفاده عموم آشنایان به زبان پارسی و عاشقان شعر و ادبیات و اهل عرفان گذارده و از نظر دین و آدب و علم، در نهایت امتیاز است، محض خدمت به معارف اسلامی و کمک به تنویر افکار و تهذیب اخلاق عمومی برحسب دستور جناب آقای احمدی به طبع آن اقدام گردید. امید است که مشتاقان و جویندگان طریق هدایت را از آن گشایشی



حاصل شده و منظور نظر کیمیا اثر خدام در گاه حضرت ولی  
عصر عجل الله تعالی فرجه گردد.



بسم الله الرحمن الرحيم

آوخ که رفت جمله دارائی  
 بازوی زورمند پلنگ افکن  
 جسم قوی و چستی و چالاکی  
 چون شاخ گل به فصل بهار عمر  
 چون کبک مست گاه خرامیدن  
 در جلوه‌ای به صورت طاووسی  
 آسودگی و راحت و آسایش  
 عشق و نشاط و زمزمه و مستی  
 خاموش گشت منطق گویائی  
 آمد خزان عمر و دگر طی شد  
 از من ربود هرچه بُد اندر کف  
 حالی به کنج عزلت و خاموشی  
 در مأمنی به زاویه‌ای اندر  
 با رهبری خبیر و ز دل آگاه  
 پیری بلندپایه و پرمایه  
 شیخی جلیل‌قدر و فلک‌فرسا  
 أعنی (جواد صافی) دریادل  
 از دست من تمام توانائی  
 سرپنجه کمان‌کش برنائی  
 هم قامت خدنگ تماشائی  
 بر کف گرفته ساغر مینائی  
 قه‌قه‌زنان به فکر خودآرائی  
 چون طوطی به گاه شکرخائی  
 بستند رخت خویش به یک جائی  
 رندی و شور و جذبه و شیدائی  
 افسرد شمع فکرت و دانائی  
 فصل بهار خوبی و زیبائی  
 آن فارس ستمگر یغمائی  
 خواهم دو روز عمر به تنهائی  
 در خلوتی به عالم بینائی  
 در حضرتی کریم و تماشائی  
 میری که بر فلک کند آقائی  
 رندی قدح‌کش از می بالائی  
 دریادلی که با دم عیسائی





برد از کفم عنان شکیبائی  
 اما نه این چنین به مصفائی  
 بر سیرتش نگر همه معنائی  
 کافی شفیع روز تولائی  
 بر خلق مظهرند به مولائی  
 زو خواه نی ز دگه حلوائی  
 کز چیست کشف سر سویدائی  
 چون مردمان عالم بالائی  
 بودن به قید ذلت و رسوائی  
 بر عرش رفتن از ره بینائی  
 ای هادی طریق مداوائی  
 مشمول لطف سید بطحائی  
 در مدح آن شهنشه والائی  
 آن شیرمرد عرصه هیجائی  
 منسوخ می کند من و هم مائی  
 ای عارف معارف آسمائی  
 چونش توان شناخت به ملجائی  
 خورشید و وانگهی نه تجلائئی  
 در غیبت است اگر به چه بینائی  
 آیا نموده رخ به تمنائی  
 بگشودن این طلسم معمائی

کرد او به یک نظر ز خودم بی خود  
 (صافی) بسی به نام شنیدستم  
 بر صورتش بین همه نورانی  
 صافی ضمیر و مشرب و هم طینت  
 (صافی) که از صفا سلف و خلشش  
 خواهی به ار ز طعم شکریابی  
 باری به او بگویم وزو جویم  
 آیا توان پریدن از این زندان  
 بشکستن این طلسم بدن را یا  
 با بال روح ترک قفس گفتن  
 ای رهنما و رهبر کوی دوست  
 دستان سرا و مرغ بلندآوا  
 گفتی و باز گفتی و دُر سفتی  
 مولای ما امام به حق قائم  
 آن کو ز رخ چو پرده براندازد  
 برگو تو ای حکیم دواخویم  
 جائی که علم و عقل ندارد ره  
 حق است و حق چرا به حجاب اندر  
 گر بینیش دگر ز چه مینالی  
 کویده‌ای چو در طلبش در را  
 آیا نگفته است که کی خواهد



این ره‌زنان شهری و صحرائی  
ای رهرو طریقت‌الائسی  
بر خلق آنچه را که تو می‌شائی<sup>۱</sup>  
بیند خلق مظهر یکتائی  
آوخ ز ناتوانی و بی‌پائی  
دارم به قدر خویش شناسائی  
گیری قدم‌قدم تو بیمائی  
آرام گیرد این دل هر جائی

کی آید و ز عدل کند مقهور  
آری بیا برای خدا (صافی)  
با او بگو چرا نکنی ظاهر  
برخیز و پرده برفکن از رخ تا  
دارم به جان هوای سر کویش  
از رنگ و بوی او مزنی ای دل دم  
باید که دست (احمدی) از رحمت  
باشد که از نگاه روان‌بخشش

---

۱. می‌شایی: شایسته‌ای.



## بسم الله الرحمن الرحيم

### غیبت و حضور

جویای کشف سر معمائی	ای طالب سعادت و بینائی
دستان سرای گلشن معنائی	ای احمدی ادیب سخن پرور
با این کمال و روح مصفائی	چشم خرد چو من به تو روشن باد
افکار بکر و منطق گویائی	داری چو جان صافی و نورانی
سلطان ملک دانش و دانائی	از سر غیبت ولی غائب
چون او کسی به خوبی و رعنائی	آن شاهدی که نیست به ملک حسن
دارند از او قوام و توانائی	شاهی که کاینات به امر حق
بسروده‌ای چکامه شیوائی	پرسیده‌ای ز والد علامه
این کمترین قصیده غرائی	فرمود تا به پاسخ تو گوید
تحصیل کن مقام معلائی	هستی چو در طریق طلب ای جان
اسب طلب زگنبد مینائی	باید گذر دهی به کمال جهد
خواهی اگر که عیش مهنائی <sup>۱</sup>	سر بر خط اطاعت یزدان نه
پایست ما است این من و این مائی	در کار ما است نفس از آن پرهیز
پرواز کن به عالم بالائی	بگسل از این جهان و به حق پیوند

۱. مهتا: خوش، گوارا.



این مکنّت دو روزه دنیائی  
 نبود فزون ز حاصل رویائی  
 ملک کیان و افسر کسرائی  
 چون طالب سعادت عقبائی  
 انسان کجا و ذلت و رسوائی  
 با پای عجز راه پیمائی  
 در کوی دوست منزل و ماوائی  
 بشنو ز من هرآنچه که جویائی  
 چون بر درش ز مهر جبین سائی  
 و آن قامت و جمال تماشائی  
 تا معرفت به معرفت افزائی  
 روشن کند جهان به تجلای  
 اما چو حق بود به هویدائی  
 هرچند می‌نبیندش اعمائی  
 پنهان بود ز شدت پیدائی  
 مسندنشین مجلس والائی  
 تو حافظ شریعت غرائی  
 دریای جود و معدن اعطائی  
 بر کردگار آیت کبرائی  
 هم کفر را کساد کالائی  
 ما را نمانده حال شکیبائی

دانی به یک پیشیز نمی‌ارزد  
 دنیا و ناز و نعمت و اقبالش  
 بنگر ز باد حادثه چون گردید  
 بگذر از این علایق نفسانی  
 انسان کجا و پستی و ناپاکی  
 اندر طریق عشق همی باید  
 خرم دل آن‌که جست ز سعی خویش  
 باری ز شاه دین ولی قائم  
 آگاه می‌شوی ز بسی اسرار  
 بگذر ز خویش تا که رخش بینی  
 دائم مقیم باش به درگاهش  
 شاهنشهی که ز امر خداوندی  
 در غیبت است اگر رخ نیکویش  
 نبود نهران ز چشم دل عارف  
 در غیبت است ولیک بود ظاهر  
 ای آخرین خلیفه یزدانی  
 تو رهنمای راه خداوندی  
 مهر سپهر مکرمت و فضلی  
 بر کاینات سید و سالاری  
 هم شرع را رواج متاعستی  
 باز آ که از فراق تو بی‌تایم



دیگر نمانده گاه مدارائی  
 اسم است و هیچ نیست مسمائی  
 جهل است و ظلم و کینه و خودرائی  
 هر روز می کنند صف آرائی  
 چون نیستش حقیقت و مبنائی  
 این سفله گان حکومت و آقائی  
 بر چشم ما ز لطف بنه پائی  
 عالم ز عدل و داد بیارائی  
 ای شهسوار عرصه هیچجائی  
 دارد اگر چه طبع گهرزائی

عالم گرفته زندقه و الحاد  
 آوازه عدالت و آزادی  
 محصول اجتماع بشر امروز  
 از بهر جنگ و فتنه و خونریزی  
 منشور سازمان ملل حرف است  
 تا کی به مال و جان بشر دارند  
 باز آشها برای خدا باز آی  
 ای خوش دمی که پرده براندازی  
 چشم امید ما سوی تو باز است  
 (لطفی) به مدح تو است به عجز اندر



فیض ایزدی

د

پاسخ احمدی







## بسم الله الرحمن الرحيم

اول نامه به نام آن خدا  
آن که نامش شد بهر مشکل کلید  
آن که چون خلق جهان آغاز کرد  
مشت خاکی را ز جودش داد جان  
یاد او باشد شفای مستمند  
آن خداوندی که از پیغمبری  
عقل اول، خاتم پیغمبران  
خواجۀ عالم، شه دنیا و دین  
احمد مرسل محمد کز احد  
بهر نظم گیتی او را برگماشت  
باد بی حد و حساب از ما سلام  
خاصّه بر پادشاه منتظر  
قطب عالم مهدی صاحب زمان  
آن که جنت قبضه‌ای از خاک اوست  
هست گیتی را وجود او مدار  
آفتاب از نور رویش ذره‌ایست  
که ز فیضش گشت پیدا ماسوی  
و آدمی را بهر طاعت آفرید  
باب رحمت بر تمامی باز کرد  
هم زبان و گوش هم چشم و توان  
نام او باشد دوی دردمند  
داد احمد را مقام سروری  
صدر اکمل پیشوای انس و جان  
بهترین خلق، خیر المرسلین  
یافت بعد از وضع میم اکمل مدد  
بر همه از بعث او منت گذاشت  
بر وی و بر اهل بیتش بالتمام  
حجّة قائم ولیّ مستتر  
نور اعظم خسرو کون و مکان  
هر دو عالم بسته فتراک اوست  
ز امر حق بر اوست قائم این حصار  
آب دریا پیش جودش قطره ایست



مژده بر ما انبیا و اولیاء  
 سرور دوران وصیّ ابن‌الوصی  
 بر پیامی سوی سبط مصطفی  
 بر پیامی سوی سلطان زمان  
 هستی او مقصد از بالا و پست  
 غائب اما کل ز بودش در شهود  
 الامام ابن‌الامام ابن‌الامام  
 ای زمین‌بوس امام انس و جان  
 ای صبا ای عاشقان را غمگسار  
 گرسی در کوی آن سلطان جان  
 بر جنابت عرضه می‌دارد سلام  
 قبله کوی تو را آرد سجود  
 ای روان از جود تو در تن روان  
 ای طفیل تو وجود ممکنات  
 ذره‌ای از نور تو شمس و قمر  
 مقصد از خلقت امام انس و جان  
 ای تو را دست خدا در آستین  
 سایهٔ غیبت نمودی اختیار  
 غیبت تو بیش از این بار دل است  
 پرده بردار از رخ چون آفتاب  
 صبح فرما از وفا این شام تار

وآنکه دادند از ظهورش برملا  
 مظهر یزدان ولیّ ابن‌الولی  
 ای صبا بهر خدا از این گدا  
 ای صبا از این غلام خسته‌جان  
 حضرت حجة شهنشاهی که هست  
 داور دارا خدم سِرّ وجود  
 مفخر الایام، مصباح الظلام  
 ای صبا ای یاور ما بی‌کسان  
 ای صبا ای مونس شب‌های تار  
 ای برید الخیر خیل عاشقان  
 گو (جواد صافی) ای فخر انام  
 می‌رساند مر تو را بی‌حد درود  
 زان سپس گوید که ای‌شاه جهان  
 ای ولی عصر فخر کائنات  
 ای غبار درگهت کحل‌البصر  
 ای فزون از آنچه آید در گمان  
 ای ولی عصر، مصباح یقین  
 از چه ای مهر سپهر اقتدار  
 هجر تو بر بندگان بس مشکل است  
 آفتابا چند باشی در حجاب  
 آفتابا تا به کی این انتظار



صبح کن ای نور حیّ لم یزل  
 وقت شد کز غیبت آئی در شهود  
 عالمی را زندقه یکجا گرفت  
 عدل حقا پا بنه اندر رکاب  
 پاک کن از خار و خس روی زمین  
 دور فرما ظلمت از این آب و خاک  
 تا رود شرک از وجودت در عدم  
 دور از ملک سلیمان اهرمن  
 جلوه‌ای ای گوهر بحر صفا  
 روز رفت و صبح رفت و شام رفت  
 اتصال بحر او را آرزوست  
 بنده‌ای از خیل خاصان شما است  
 و در دمی روی تو را بیند رواست  
 بر درت شاها گداوار آمدم  
 روسیاهی را نمائی ناامید  
 بر من مهجور افکار غمین  
 فارغ از هر نیک و از هر بد شوم  
 چهره بگشا تاکنم جان را فدا

صبح کن ای شاهد صبح ازل  
 ظلم عالم را سراسر پر نمود  
 شرک شاها توده غبرا گرفت  
 گشت از جور و ستم گیتی خراب  
 صبح فرما حیدرآسا روی زین  
 ای ضیاء مشرق یزدان پاک  
 جلوه‌ای کن آخر ای مجلی الاتم  
 جلوه‌ای تا سازی ای فخر زمن  
 جلوه‌ای ای نور تاج اصطفی  
 آه کاندرا هجر تو ایام رفت  
 چون که (صافی) قطره‌ای از آن سیوست  
 تا سگ درگاه تاشان<sup>۱</sup> شما است  
 مورد لطف تو گر گردد سزاست  
 هرچه باشد عاجز و خوار آمدم  
 چون توئی را از کرم باشد بعید  
 روی بنما ای شه دنیا و دین  
 تا به دیدار تو مستسعد شوم  
 ای امام عصر، سبط مصطفی

۱. تاش: یار، همدم.



حاجت او را بحق حق برآر  
 بی کسیم و بینوا فریادرس  
 لاجرم از صدق بر کویت نشست  
 نیست ما را طاقت دوری دیگر  
 الفراق ای برتر از بالا و پست  
 الفراق ای شمع راه سالکین  
 مَنیع الاحسانِ مشکوة الصفا  
 العجل ای مسلمین را پادشاه  
 ای شه اقلیم بینش بازآی  
 ای مرا تو دین و ایمان العجل  
 ای ادیب عارف شیرین مقال  
 بهر انسان نیست بهتر زان صفت  
 کز امیرالمؤمنین است این سخن<sup>۱</sup>  
 کز حدیث قدسی آمد این بیان  
 که بدانی هست حیّ ذوالجلال  
 نه ورا ضد و نه ندّ و نی وکد  
 که بفهمی معنی نفی الصفات  
 تا توانی علم و فضل آموز باش

هست (صافی) چون به تو امیدوار  
 ای که نبود بی کسان را جز تو کس  
 (صافی) از غیر تو چون طرفی نیست  
 ای به خلقت ز آفرینش بیشتر  
 الفراق ای جلوه صبح الست  
 الفراق ای رهبر اهل یقین  
 یا امام العصر یا نور الهدی  
 العجل ای بی پناهان را پناه  
 ای سپهر دین و دانش بازآی  
 ای مرا تو جان و جانان العجل  
 احمدی ای مخزن فضل و کمال  
 اولین فرض خدا شد معرفت  
 من نگویم این ز پیش خویشتن  
 معرفت شد مقصد از خلق جهان  
 معرفت آن گاه می یابد کمال  
 واحد و یکتا و فرد است و احد  
 آن چنان ثابت کنی توحید ذات  
 پس همیشه معرفت اندوز باش

۱. نهج البلاغه، خطبه اول: «أول الدین معرفته...».



حق به او بی شبهه باشد بیشتر  
 عشق زو زاید به حیّ ذوالجلال  
 آورد عشق الهی بی گمان  
 حاصل این ماسوی عشق است عشق  
 عشق باشد دافع رنج و محن  
 آدمی از عشق گردد ارجمند  
 تا بیابی در حریم قرب بار  
 که به دست غیر نبود هیچ خیر  
 عشق حق باشد نجات آدمی  
 عالمی را فیض او گلشن کند  
 نیست از عشق خداوندی جدا  
 دوست دارد هر چه شد محبوب او  
 عقل گوید عشق به از ماسوی  
 ده بود وین مستفاد از قول اوست<sup>۱</sup>  
 از سر اخلاص ما گیریم جای  
 ز آنچه جز معشوق باشد باک نیست  
 تا نیاید جز تو چیزم در نظر  
 طالب آیم آنکه را مطلوب توست

معرفت در هر که باشد بیشتر  
 معرفت چون یافت در انسان کمال  
 معرفت اندر قلوب ما ز جان  
 بهترین چیزها عشق است عشق  
 عشق باشد نور حیّ ذوالمئن  
 عشق را باشد مقامی بس بلند  
 عشق می جو لیک عشق کردگار  
 هین معجو گر عقل داری عشق غیر  
 عشق حق باشد حیات آدمی  
 نور عشق حق دلت روشن کند  
 دوستی انبیا و اولیا  
 آن که باشد عاشق یاری نکو  
 عشق چون شد جاذب عشق خدا  
 عشق عاشق گر یکی شد عشق دوست  
 گر به زیر سایه عشق خدای  
 دل در این دنیا دگر غمناک نیست  
 ای خدا از عشق سازم بهره ور  
 دوست دارم آنچه را محبوب توست

۱. مقصود قول خداوند متعال است که فرماید: ﴿من جاء بالحسنة فله عشر امثالها﴾: سوره انعام، آیه ۱۶۰.



واز دیار نفس سرکش بست بار  
 نیک بیند چون ز محبوبش رسد  
 دم نزد هرگز در این دار فنا  
 هست چون میت بر غسال و بس  
 آنچه آید از خدا نیکو نگر  
 نعمت اندر نعمت آمد بی گمان  
 لطف اندر لطف باشد بی سخن  
 بر مریض خود دوی تلخ داد  
 بهر صحت باشد و فوز و فلاح  
 آنچه شاید آن کند آن می کند  
 زیر بار غم نباید شد ذلیل  
 تا نیفتی هیچ گاه اندر تعب  
 تا شوی از رنج و محنت برکنار  
 آنچه آید از خداوند جهان  
 هرچه خواهد گو بکن مطلوب ماست  
 راضیم من راضیم من بر قضا  
 بایش جستن خدائی غیر ما  
 زین مبارک تر نباشد منزلی

عاشق آن باشد که شد تسلیم یار  
 هرچه بیند در جهان از نیک و بد  
 ای خوش آن مردی که از چون و چرا  
 می نداند خویشتن را هیچ کس  
 هست خیر محض بی شک ای پسر  
 هرچه شد زان جانده روزی رسان  
 هرچه آید از خدای ذوالمنن  
 گر طبیسی از سر مهر و داد  
 نزی ایذا است کو را شد صلاح  
 حق تعالی نیز احسان می کند  
 هست او چون کافی و نعم الوکیل  
 رو توکل کن به حق ای ذوالهرب  
 امر خود بر پاک یزدان واگذار  
 ور گرفتم جمله شر است و هوان  
 چون ز محبوبست آن محبوب ماست  
 عاشقم بر آنچه آید از خدا  
 گفت نبود هر که راضی بر قضا  
 (صافیا) تسلیم شو گر عاقلی

۱. «من لم یرض بقضائی ولم یؤمن بقدری فلیتمس إلهاً غیری». توحید صدوق علیه السلام، باب القضاء والقدر، رقم ۱۱.



خاطرت از فکر و ذکرش شاد کن  
 بهر ذکرم رو به سویم آورید  
 بهره‌ور گردید از یادم شما<sup>۱</sup>  
 به بود از حاصل کون و مکان  
 دارد اندر کف زمام اختیار  
 آن‌که زین امت شود قائل به جبر<sup>۲</sup>  
 چو ز عقل و نقل او را شد مدد  
 از ملک برتر شود بی‌گفتگو  
 بر پرد برتر به مانند ملک  
 می‌شود با دیو و دد اندر شمار  
 زانکه او را عقل و هوش اندر سراسر  
 کرد عقل خویشتن را مقتدا  
 بست دل در نبد عشق کردگار  
 بست محکم در پی طاعت کمر  
 رست از بند هوا و قال و قیل  
 رفت اندر سلک مردان خدای  
 لاجرم تقوا سبیل اعظم است

در همه احوال حق را یاد کن  
 گفت خود کی مردمان یادم کنید  
 تا کنم یاد شما اندر ملا  
 گر کند معشوق یاد عاشقان  
 ای برادر آدمی در روزگار  
 گفت پیغمبر که باشد همچو گبر  
 هست قادر بر تمیز نیک و بد  
 کسب گر بنمود اخلاق نکو  
 می‌تواند آدمی کز این فلک  
 ور کند اخلاق بد را اختیار  
 بلکه از أنعام دون گم‌تر است  
 پس خوشا آن‌کو در این فانی‌سرا  
 ای خوش آن مردی که شد پرهیزکار  
 اندر این دار فناء پر ز شر  
 کرد نفس سرکش خود را ذلیل  
 زد به این لذات فانی پشت پای  
 چون‌که اُتقی نزد یزدان اُکرم است<sup>۳</sup>

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۲. «فاذکرونی اذکرکم...»

۲. «إن القدرية مجوس هذه الأمة». توحید صدوق علیه السلام، باب القضاء والقدر، رقم ۲۹.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۳. «... إن اُکرمکم عند الله اُتقیکم».



إِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ بِخَوَانٍ<sup>۱</sup>  
 أُولَئِكَ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ<sup>۲</sup>  
 این من و مائی ز خود دور افکند  
 بند بر وی راه طغیان و فساد  
 از چه گیری راه شیطان رجیم  
 آفرین بر جان پاکش آفرین  
 تا ز طاعت یابی آن کونه توان  
 مر تو را گردند دیو و دد زبون<sup>۳</sup>  
 که توانی کرد ایجاد مدام  
 که شود از صاحب او آشکار  
 کارهائی همچو کردار خدا  
 جمله افتادیم در بحر زلزل  
 در جهان گردیده سنگ راه ما  
 بر رخ ما باب عصیان کرده باز  
 بر خدا و بر رسول و بر معاد  
 پس چرا عصیان کنیم ای با تمیز

در کتاب حق که شد نعم‌البیان  
 نیز باشد نصّ قرآن مبین  
 مرد آن باشد که خود را بشکند  
 باش با نفس خبیث اندر جهاد  
 چون توانی شد به راه مستقیم  
 آن که می‌باشد مطیع عقل و دین  
 گفت اَطْعِنِي خُودِ خُداوند جهان  
 که إِذَا قُلْتَ لَشَيْءٍ كُنَّ يَكُونُ  
 گفت اَطْعِنِي تا بیایی آن مقام  
 بندگی شد جوهری خورشیدوار  
 گاه‌گاهی اندر این دار فنا  
 آه کز بدبختی و طول اَمَل  
 و این تعلق‌ها و حب جاه ما  
 وین هوای نفس دون و حرص و آز  
 مسلم آن باشد که دارد اعتقاد  
 معتقد هستیم گر بر این سه چیز

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۷.

۲. سوره شعراء، آیه ۹۰.

۳. «عبدی اَطْعِنِي اَجْعَلْكَ مِثْلِي... اَنَا مَهْمَا اَشَاءُ يَكُونُ اَجْعَلْكَ مِهْمَا تَشَاءُ يَكُونُ» کلمه الله، ۱۴۰، رقم ۱۵۴، به نقل از عدّة الداعی، مشارق الانوار، ارشاد القلوب.





از چه نبود در وجود ما عیان  
 جوید و با او نماید اتحاد  
 اخوة<sup>۱</sup> تا گردد به حقت رهنمون  
 اتحاد است اتحاد است اختلاف  
 اختلافست اختلافست اختلاف  
 غیرت دین باشدش در عرق و پوست  
 تا برد فرمان ز امر کردگار  
 هم او بر نشر اسلام است و بس  
 نیست جز ترویج دین چیز دگر  
 این علی ممسوس شد در امر دین<sup>۲</sup>  
 این تغافل تا کی و تا چند و چون  
 باعث این ماجراها غفلت است  
 مغتنم دان عمر و یک ساعت است  
 یک منادی می کند از سوی رب  
 عن معاصی الله مهلا یک زمان  
 از هوای نفس می بایست رست

گر مسلمانیم پس آثار آن  
 هست مسلم آن که با مسلم و داد  
 در کتاب حق بخوان المؤمنون  
 مسلمین را باعث فتح و سداد  
 وانچه سازد تیغشان اندر غلاف  
 مرد اسلامی بود اسلام دوست  
 می زند بر خشک و تر دیوانه وار  
 می ترسد جز خدا از هیچ کس  
 مسلمین را موجب فتح و ظفر  
 گفت پیغمبر رسول آخرین  
 چون خرد گردیده ما را رهنمون  
 آری آری حاجز ما غفلت است  
 ماحصل از عمر ما چون طاعت است  
 گفت معصوم اینکه در هر روز و شب  
 این ندا: کی مر خدا را بندگان  
 از گنه ای مردمان دارید دست

۱. سورة حجرات، آیه ۱۰.

۲. قال النبی ﷺ: «لاتسبوا علیاً إنه ممسوس فی ذات الله، بیان: آی یمسه الأذى والشدة فی رضا الله تعالی وقریه أو هو لشدة حبه لله تعالی واتباعه لرضاه کأنه ممسوس، آی مجنون...  
 ویمثل أن...» (سفینة البحار، ذیل مسس).



که بود راکع بر حیّ قدیر  
 بر شما وارد شدی از حق عذاب  
 ریشه بود شما را بر کند  
 می‌رود امروز هم مانند دی  
 در گفت داری تو چیزی جز گناه  
 برفشان بر جز رضای دوست دست  
 لیک در اول قدم مانندم ز راه  
 تا در آن ساعت نمایم طاعتی  
 نیست بهرم بهره‌ای غیر از گناه  
 و از وجودم قوت و بنیاد رفت  
 ای خدا ای مونس آوارگان  
 دارم استحقاق پاداش و عقاب  
 جرمم از بخشی نمی‌باشد بعید  
 نه چنان می‌کن که اهلیت مرا است  
 روسیاهم روسیاهم روسیاه  
 رحم فرمائی بر این حال تباه  
 چون کنم پس وای بر من وای  
 لیک هستم دوستدار مخلصین

گر نه طفلان رضیع و شیخ پیر  
 ورنه حیوانات و انواع دواب  
 آن‌چنان که جمله‌تان را بشکند  
 (صافیا) این غفلت آخر تا بکی  
 خود بده انصاف بهر زاد راه  
 مغتنم دان این دم آخر که هست  
 ای دریغا راه دانستم ز چاه  
 آه کز عمرم نمانده ساعتی  
 عمر بگذشت و جوانی شد تباه  
 ای دریغا عمر من بر باد رفت  
 ای خدا ای چاره بیچارگان  
 گر بود تقصیر من پیش از حساب  
 چون به فضل خود مرا دادی نوید  
 با من آن می‌کن که اهلیت ترا است  
 بیش تو از این همه وزر و گناه  
 گیرم از من عفو فرمائی گناه  
 اینکه می‌دانی چه کردم ای خدای  
 ای خدا گر نیستم از صالحین



بلکه ره یابم سوی فوز و فلاح  
 تاب<sup>۱</sup> ای پروردگار ذوالمنن  
 عذرخواهم عذرخواهم عذرخواه  
 بلکه سازی زین سگ طاغی گذشت  
 عاجزم من عاجزان را دستگیر  
 یا جواد العالمین جُد (للجواد)  
 ده مرا چون دوستان خود امان  
 چاکر خدام شاه منتظر  
 زین فقیر بینوا کردی سؤال  
 در حجاب غیبت اینسان مختفی  
 تا به کی این شام می‌گردد سحر  
 یا ندیدستش کسی فاش و عیان  
 یا حضورش آن‌که لایق بُد رسید  
 وافقی خود لیک دانه بی‌سخن  
 غیر نشر دین بر انظار نیست  
 کز بیانش صد چو من شد ناتوان  
 گر بگنجد آب بحر اندر سبب  
 مر تو را والله اعلم بالصواب

دارم از لطف تو امید صلاح  
 گفته‌ای: اِنِّی لَعَفَّارٌ لِّمَن  
 بر درت آورده‌ام اینک پناه  
 کرده‌ام اکنون به سویت بازگشت  
 رحم کن یا رب بر این زار فقیر  
 مرا باشد به جودت اعتماد  
 ای خدا از فتنه آخر زمان  
 احمدی ای عارف نیکوسیر  
 احمدی ای طالب فضل و کمال  
 کز چه رو شد قائم آل نبی  
 واز نظرها چند باشد مستتر  
 دیده آیا کس مرا در جهان  
 در زمان غیبت او را کس ندید  
 زآنچه از روی صفا پرسى ز من  
 مقصدت زین پرسش و اشعار چیست  
 اندر اینجا بس مطالب شد نهان  
 می‌توانم کرد کامل جستجو  
 لیک می‌گویم ملخّص در جواب



تا نمایم دامن‌ت را پرگهر  
 نزد عقل آدمی بر ماسوی  
 رایی بر مسند مکن‌ت مکن  
 حجت یزدان به ما گردد تمام  
 پاره‌ اندر کتب گشته بیان  
 و ردمی باشد دفاع از هرج و مرج  
 خواه حاضر خواه غائب از انا  
 با کمیل از راه ارشاد این چنین  
 خواه حاضر خواه اندر استتار  
 بر کتاب الله و دین باشد امین  
 واضح است این گله را باید شبان  
 می‌خورند از لطف او روزی وری<sup>۲</sup>  
 حجت اندر او چو جان اندر بدن  
 منهدم گردد زمین و آسمان  
 پس بود واجب به نزد هوشیار

بشنو از من چند شعری مختصر  
 ای برادر لازم آمد پیشوا  
 قاعدی بایست در دنیا و دین  
 تا بگیرد عالم از وی انتظام  
 پس فوائد هست بی‌شک اندر آن  
 لامحاله بر وجودش هست درج  
 این رسول است و پس از او شد امام  
 گفت مولانا امیرالمؤمنین  
 لازم آمد حجت پروردگار  
 نیست خالی از وجود او زمین  
 آری آری هست حجت در جهان  
 هست قائم بر وی این ارض و سما  
 این جهان باشد سراسر همچو تن  
 گر نباشد شخص کامل در جهان  
 نصب حجت هست لطف کردگار

۱. این مضمون به طرق بسیاری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده است که برای مشاهده آنها می‌توانید به باب شانزدهم کتاب *کمال الدین* و کتاب *الامامة بحار الانوار* (باب الاضطرار إلى الحجّة) مراجعه کنید.  
 ۲. «... الذی بقاءه بقیت دنیا، ویمنه رزق الوری، و بوجوده ثبتت الأرض والسماء».  
 (از دعای عدیله)



بهر نشر مذهب و آیین ما  
 هست استیلاش لطف دیگری  
 و ر به ظاهر نیست استیلاش تام  
 بلکه آن از قامت ناصاف ماست  
 راه استیلائی او را قاطعیم<sup>۱</sup>  
 ناشر دین پیمبر، مرتضی  
 ما سبب هستیم بر این استتار  
 کز علومش پر شده یکسر جهان  
 تا کنی بر جان و عقلش آفرین<sup>۲</sup>  
 گفت اندر محضرش با احترام  
 گرد او جمعی ز خلق روزگار  
 می نمودند از علومش جستجو  
 و از تو دارم مطلب چندی سؤال  
 چشم گفتا این سؤالی نابجاست  
 گفت آری، گفتم از راه صواب  
 بینم این اشخاص و اوضاع جهان  
 و از چه می خواهی به من برگوی آن

و ه چه خوش گفت آن نصیرالدین ما  
 لطف باشد نصب او بر سروری  
 لطف می باشد وجودش در اُنام  
 نفی استیلاش نز او نز خدا است  
 از تصرف کردنش ما مانعیم  
 سید ما کان عَلم شد بر هدی  
 گفته و بنوشته کاندرا روزگار  
 ز امر کشف حقایق صادق آن  
 قصه هُشام و بصری را ببین  
 فرض باشد چون اطاعت از امام  
 عمرو را در بصره دیدم حلقه وار  
 بود در تدریس و آن مردم از او  
 گفتمش مردی غریبم خسته حال  
 گفت برگو گفتمش آیا تو راست  
 گفتمش اینست پرسش ده جواب  
 خواهیش بهر چه، گفتا تا از آن  
 گفتمش آیا تو را باشد زبان

۱. بیان قول خواجه نصیرالدین طوسی است، که در *تجرید الاعتقاد* گوید: «... وجوده لطف و تصرّفه لطف آخر و عدمه منّا».

۲. کافی، کتاب الحجّه، باب الاضطرار إلى الحجّة، رقم ۳.



هر زمان که خواستم با مرد و زن  
گوش و چه بود نفع او گو ای کیا  
هست بهر آدمی نعم المتاع  
در جوابم گفت حق را آنچه هست  
ور که داری نفع آن بهر تو چیست  
چون تمیز شک و قطع آید از آن  
کانچه بینی چاکری زان مهتر است  
بر تمیز و درک اشیا رهبر است  
مدرکات خلق را باشد اساس  
پس چسان گوئی تو ای مرد کلان  
واز چه رو خالی ز حاکم شد زمین  
ور بود پنهان ز چشم مردمان  
دل ز تسویلات شیطان پاک ساخت  
باید انسان سوی شاهش پی برد  
اندر آن نقلی که باشد مشتهر  
میرد او چون مردن بی دین و کیش  
مشرکست و کرده راه کفر طی<sup>۱</sup>

گفت آری تا بگویم من سخن  
گفتمش آیا نمودت حق عطا  
گفت باشد گوش بهر استماع  
همچنین پرسش نمودم پا و دست  
گفتم آیا قلب داری یا که نیست  
گفت دارم سود او باشد عیان  
بر حواس آدمی جمله سر است  
گفتش گر قلب در تن سرور است  
ور بود دل مرجع کل حواس  
آدمی پیوسته شد محتاج آن  
نیست عالم با همه وسعت چنین  
پس بلاشک هست حجت در جهان  
پس امام وقت را باید شناخت  
واجب است این معرفت نزد خرد  
داد پیغمبر چنین ما را خبر  
هر که نشناسد امام وقت خویش  
هست مرگ جاهلیت مرگ وی

۱. «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة». این مضمون در احادیث بسیاری به طرق شیعه و سنی نقل شده است. رجوع کنید به *بحار الانوار*، کتاب الامامة، باب وجوب معرفة الامام، و نیز الغدير، ۳۵۹/۱۰.



متکی بر متکای سروری  
 نام و کینه همچو جدش احمد است  
 که نماید فتح گیتی سربسر  
 پاک می‌سازد ز لوث ناکسان  
 که شود مدت زمانی در حجاب  
 که بود ناشی ز بودش بود ما  
 که شنیدستی همی از این و آن  
 می‌دهد ظلم و ستم یکجا به باد  
 عدل کامل در وجودش حاصل است  
 لاجرم شد مستغنیان را مغیث  
 می‌کشد پس انتقام از دشمنان  
 شافع عقبی ولی خاتم است  
 قائم بالحق قوام عالم است  
 نیست اینک غیر آن سلطان جان  
 حافظ دین رسول مستطاب  
 آورنده شد مقامش جمع جمع  
 وجهه‌ای دیگر به سوی ماسوی  
 پس رساند جمله را بر مردمان

هست اینک حجة ابن العسکری  
 آن‌که یکتا نور پاک سرمد است  
 این بود آن پادشاه منتظر  
 این بود آن‌کس که اقطار جهان  
 این بود آن والی والای اجناب  
 این بود آن مهدی موعود ما  
 این بود آن مصلح آخر زمان  
 پر کند روی زمین از عدل و داد  
 چون‌که آن شه مظهر العادل است  
 هست هم مظهر برای المغیث  
 مظهر المنتقم شد بی‌گمان  
 خسرو دنیا سیل اعظم است  
 مایه علم و به عرفان سلّم<sup>۱</sup> است  
 داور گیتی نگهبان جهان  
 نیست جز آن خسرو والای اجناب  
 شرع باشد در ره حق همچو شمع  
 وجهه‌ای باشد ورا سوی خدای  
 تا فرا گیرد ز حق فیض نهان

۱. سلّم: نردبان.



در جهان امروز تا یوم القیام  
 پس شود بر وصل لطف حق حقیق  
 نصّ قاطع هست بی حد و شمار  
 که دهم در شعر بسط این مقال  
 و از دلانسل درّه‌هایی سفته‌ام  
 که شده تألیف اندر این مرام  
 ای بسا کس کز جمالش خوشه چید  
 شد حکیمه، بلکه بسیاری دگر  
 با هزاران شوق و با وجد و سرور  
 تشنه‌سان سیراب از جویش شدند  
 دیده‌اند از او چه از مرد و چه زن<sup>۲</sup>  
 هم بدیدند آن شه فریادرس<sup>۳</sup>  
 مشتهر هستند در هر انجمن<sup>۴</sup>  
 دیده‌اند او را و این باشد عیان  
 واز غیابش مدتی در روزگار

حافظ این شمع می‌باشد امام  
 تا کند سالک سلوک این طریق  
 چون‌که اندر شأن آن صدر کبار  
 مر مرا نه حال باشد نه مجال  
 در نفایس<sup>۱</sup> برخی از آن گفته‌ام  
 بس کتب از مردم والامقام  
 نور او چون گشت در عالم پدید  
 نه به تنهایی ز رویش بهره‌ور  
 عده‌ای مردم به هنگام حضور  
 بهره‌ور از دیدن رویش شدند  
 معجزاتی را به چشم خویشتن  
 غیبت صغری چو شد بسیار کس  
 بود نوایش، ز آنها چار تن  
 مردمی دیگر ز اهل آن زمان  
 در بقاء آن شه گیتی‌مدار

۱. اشاره است به کتاب *نفایس العرفان* که در اصول عقاید نوشته شده و جلد اول آن طبع شده است.

۲. رجوع کنید به *منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر*، فصل سوم، باب دوم و سوم.

۳. رجوع کنید به همان کتاب، فصل چهارم (در ۳ باب).

۴. رجوع کنید به همان کتاب، فصل چهارم (در ۳ باب).





یا ز نادانی اسیر حیرتند  
 نه غیابش هست خود چیزی غریب  
 بر نبودن تا کند برهان علیل  
 پس نباشد شبههات هرگز به جای  
 با وفور جهل یا حب فساد  
 گر نبیند نیست ذاشیء عجاب  
 نقص در او شد نباشد نقص نور  
 شیر نبود از شغالی بیم‌ناک  
 و هزاران آیدت این ماه و سال  
 هم بسی هستند اندر این زمان  
 تا نیابی مأخذی بر امتناع  
 هم نباشد هیچ اشکالی در آن  
 زین سبب در پرده غیبت در است  
 این سخن حق و نه امری سرسریست  
 لاجرم مرآت غیب مطلق است  
 شرط در هستی نمی‌باشد شهود  
 بلکه نامی هم از آن نشنیده‌ایم  
 دیده‌اند او را ز پیدا و نهان  
 نیست مرئی و ز چشم سر خفی است  
 تا نماید امر واضح را نهان  
 سه سخن باور ندارم هیچ‌گاه

گرچه بعضی منکر و بی‌فکرند  
 نه بقاء او بود امری عجیب  
 و ر عجب باشد عجب نبود دلیل  
 قادر مطلق چو می‌دانی خدای  
 منشأ این وهم نبود جز عناد  
 دیده خفاش نور آفتاب  
 نور گر مخفی است پیش موش کور  
 سگ اگر عوعو کند بر مه چه باک  
 عمر طولانی نمی‌باشد محال  
 بس معمر کامده اندر جهان  
 هست ممکن هرچه سازی استماع  
 و ر بود مخفی ز چشم مردمان  
 غیب مطلق را چو نورش مظهر است  
 هر یک از اسماء حق را مظهریست  
 بی‌گمان غائب ز اسماء حق است  
 نیست غیبت مانع از اصل وجود  
 ای بسا چیزی که ما نادیده‌ایم  
 وان بود موجود و بعضی مردمان  
 حق تعالی که وجودش بس جلی است  
 بوحنیفه آن ز دانش ناتوان  
 گفت از جعفر مهین سرِ اله



هیچ نه در این سرانه آن سرای  
 خواه ممکن خواه حیّ ذوالجلال  
 هست ممکن نزد ارباب بصر  
 آدمی را داده اندر کسب و کار  
 جمله مجبورند از خرد و کلان  
 چون شود روز قیامت در جحیم  
 جنس کی از جنس خود گردد فگار  
 و آن سخن‌های مزخرف را شنید  
 زد کلوخی بر سرش دیوانه‌وار  
 نزد والی تا رسد او را به داد  
 آبرویش نزد مردم برده‌ای  
 تا شود با دید باطل از صواب  
 گفتمش بنمای درد سر عیان  
 از کلوخی پس چرا شد خوار و زار  
 ورنه باشد فعل ما مختار ما  
 کاین عمل می‌بود خود تقدیر من<sup>۱</sup>  
 عقل همچون نقل زن باشد بری  
 ورنه بر هم می‌خورد نظم بلاد

اینکه نبود دیدنی هرگز خدای  
 از چه شد موجود را دیدن محال  
 دیدن موجود با این چشم‌سر  
 دیگر آنکه پاک یزدان اختیار  
 نیست کس را اختیاری در جهان  
 سیم اینکه سوزد ابلیس رجیم  
 خلقت شیطان چو می‌باشد ز نار  
 از قضا بهلول آنجا شد پدید  
 تا نماید جهل او را آشکار  
 گشت شاکی زان یگانه مرد راد  
 گفت والی از چه اینسان کرده‌ای  
 گفت دادم اعتراض را جواب  
 گفت هر چیز است مرئی در جهان  
 گفت نبود جنس از جنسش فگار  
 جبر گر شد منشأ کردار ما  
 پس چه می‌گوید چه شد تقصیر من  
 آری این جبری که گوید اشعری  
 شد ضروری اختیار اندر عباد

۱. قاضی نورالله شوشتری رحمته‌الله‌علیه، مجالس المؤمنین، ۱۴/۲-۱۵.



نیست کس مسئول کاری بی‌گمان  
 خلق را حجت بود پس بر خدا  
 وعظ و ارشاد و جزای سیئات  
 می‌رود از این بنا یکسر به باد  
 هم بود تفویض باطل بی‌گمان  
 نه کشیده حق خودش را برکنار  
 دست حق در هیچ‌گه مغلول نیست  
 غُلَّتْ اَیْدِیْهِمْ بر ایشان شد فرود<sup>۱</sup>  
 کی تواند بنده کردن آنچه شاء  
 نیست محتاج کسی در بذل جود  
 نه ورا سمعی ز سمعی حائل است  
 پیشرفت و قدرت و جان از خدا است  
 خیز و لا حول و لا قوه بگو  
 اختیار امر و نهی اندر جهان  
 خالق و رازق نباشد جز خدا  
 مشرکست و کافر و خارج ز دین  
 مقتضی نبود بیانش بالتمام  
 تا نمائی درک مطلب و السلام

لازم آید هرج و مرج اندر جهان  
 می‌شود بیهوده بعث انبیاء  
 امر بر معروف و نهی از منکرات  
 شرع و قانون و رسوم عدل و داد  
 گرچه بی‌معنی است جبر بندگان  
 نه بود بر بندگان تفویض کار  
 امر دنیا بر کسی موکول نیست  
 غُلَّتْ اَیْدِیْ اَللّٰهِ گفتند ار یهود  
 حق بود فعال چون بر مایشاء  
 آنچه را حق خواست می‌یابد وجود  
 نه ورا شانی ز شانی شاغل است  
 داعی و توفیق و خذلان از خداست  
 نیست حول و قوه‌ای إلا به او  
 هم نباشد در کف ما بندگان  
 هم یقین می‌دان که بهر ماسوی  
 ور بگوید کس بود حجت چنین  
 اندر اینجا هست (صافی) بس کلام  
 أَمْرٌ بَیْنَ أَمْرَیْنِ گفتا آن امام

۱. سوره مائده، آیه ۶۴. «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ، غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعَنُوا بِهَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ».



که وجودش شد ضروری در انام  
 نک بود از دیده ما مختفی  
 سر بسر حکمت بود کار خدا  
 منشا آن نقص فهم آدمیست  
 می‌رسد بر گوش بانگ کاروان  
 هم بدون شک از آن کوچک‌تر است  
 لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ كَفَتْ مِنْهُ  
 زانکه اینجا سر بالا جمال بس  
 و از لبان او کلامی ناشنید  
 که گرفته شرق تا غرب جهان  
 و این همه اخبار مردم زان جناب  
 که بُدشان غیر او فریادرس  
 گشته و گردید ایشان را مغیث  
 ای برادر نزد ارباب نُهی  
 بر وجود مکه پس برهان بخواه  
 نیست پس عالم سراسر شد دروغ  
 جمله را با عقل خود سنجیده‌ام  
 می‌رسد اندر مشام بوی او

این سخن بگذار و برگو زان امام  
 اینکه می‌بینی که آن نور جلی  
 هست بس اسرار در این اختفا  
 ورنه کس که آن اسرار چیست  
 راه مقصد گر شود گاهی نهان  
 آدمی گر جمله عقل و شعر است  
 که بیابد ره سوی سر نهان  
 پس مگو گر بود بودی دست‌رس  
 گر کسی او را به چشم سر ندید  
 این همه آثار او فاش و عیان  
 این کرامات فزون‌تر از حساب  
 این قضاء حاجت بسیار کس  
 وین همه مردم که بر وی مستغیث  
 هست کافی در ثبوت مدعی  
 گر در اینجا شک تواند یافت راه  
 با همه این از یقینت گر فروغ  
 من از اینها شمه‌ای خود دیده‌ام  
 گر ندیدم من به ظاهر روی او



فاش گویم نزد من نبود نهان  
 چون ندارم جرئت قطع امید  
 چیست چون باشد جمالش در حجاب  
 رتق و فتقی زو نمی باشد عیان  
 منتفع هستند بی شک زو عباد  
 تا کنی شکاک را از خود خجل  
 یک جهان سود است از وی آشکار  
 سودها در سودها بینی از او  
 هین مکن اینجا نگاه سرسری  
 امتحان آن بسی آسان بود  
 نفع همچون شمس در پشت سحاب<sup>۱</sup>  
 نفع نبود در امام مختفی  
 می شود بر خلق آخر جلوه گر  
 فاش سازد امر حق را بی حجاب  
 می برد از شرک و از اصنام نام  
 نشر سازد در جهان احکام دین  
 همچو پروانه به گرد نور شمع  
 می دهد دنیا سراسر انتظام

گر ندیدم حضرتش را من عیان  
 بلکه گویم خدمتش خواهم رسید  
 و تو را گویند نفع آن جناب  
 چون به ظاهر نیست فائق در جهان  
 گوی فیض و نفع او باشد زیاد  
 باز کن ای مرد دانا چشم دل  
 آن که باشد مظهر پروردگار  
 گر دهی انصاف و سازی جستجو  
 سود نبود منحصر در ظاهری  
 سود گه ظاهر گهی پنهان بود  
 گفت پیغمبر که بخشد آن جناب  
 تا نگوید مردکی شوم شقی  
 هست گر چندی جمالش مستتر  
 افکند البته از رخ این نقاب  
 می کشد از دشمن حق انتقام  
 پر کند از قسط و عدل خود زمین  
 اولیاء گردند گردش جمله جمع  
 می نشیند بر سریر احتشام

۱. منتخب الاثر، ۱۰۱، رقم ۴، و نیز ۱۸۸، رقم ۱.



باز آید خسرو ما زین سفر  
 از خداوند قدیر بی‌نظیر  
 تا کنی از صدق دل تصدیق این  
 تا نمائی جزم و سازی این قبول  
 گر نماند غیر روزی زین سرا  
 تا نماید روی خود فاش و عیان  
 پر کند از عدل و داد خود زمین  
 پس بدا را اندر اینجا راه نیست  
 حبّذا آن دور و آن وقت و زمان  
 ای خوشا آن ساعت و آن روزگار  
 گرچه مشهور است و دارد در خبر  
 هست طولانی به حدی این غیاب  
 که نماند باقی إلا ممتحن

می‌کند بر دوستان خود نظر  
 هست این وعده تخلف‌ناپذیر  
 انه لا یُخلف المیعاد بین<sup>۱</sup>  
 از در تأکید فرموده رسول  
 می‌کند طولانی‌اش رب‌الوری  
 قائم ما مهدی صاحب زمان  
 برکند یکباره بیخ ظلم و کین<sup>۲</sup>  
 جای شک و شبهه بدخواه نیست<sup>۳</sup>  
 که شود سرسبز دیگر بوستان  
 که شود آن غیب نورش آشکار  
 که به جابر گفت این خیرالبشر  
 زان شه والا به پیش شیخ و شاب  
 بر ولای آن ولی ذوالمنن<sup>۴</sup>

۱. سوره آل‌عمران، آیه ۹. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ».

۲. منتخب الاثر، فصل ۲، باب ۲۵، رقم ۱، و احادیث بسیار دیگر.

۳. نعمانی، کتاب الغیبة، باب ما جاء فی ذکر السفیانی و...، رقم ۱۰. «... فقلت لابن جعفر علیه السلام: هل یبدو لله فی المحتوم؟ قال: نعم، قلنا له: فنخاف أن یبدو لله فی القائم، فقال: إن القائم من المیعاد والله لا یخلف المیعاد».

۴. منتخب الاثر، ۱۰۱. «... یغیب عن شیعته وأولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بإمامته إلا من امتحن الله قلبه للایمان...».



کاین شب هجران سحر گردد سحر  
 غم مخور که باب لطفش هست باز  
 شاد باش ای غرق بحر اشتیاق  
 حکم از مه تا به ماهی می‌کند  
 تا کند عالم گلستان می‌رسد  
 وین فساد و وضع دوران بگذرد  
 که شود آخر سحر این شام تار  
 می‌نهد پای مبارک در رکاب  
 آنچه خواهد از اعادی می‌کشد  
 آید و گیتی کند بر عدل و داد  
 آید و عالم کند رشک بهشت  
 پرچم اسلام را بر پا کند  
 واز گل سوری شود یک سو غبار  
 که رسد دوران وصلش برملا  
 که جوان گردد دگر این چرخ پیر  
 کاید و معمور می‌سازد بلاد  
 می‌رود از سینه‌ها رنج و ملال  
 وعده حق را نمی‌باشد فتور  
 هست قطعی نزد دانا این ظهور

شاد باش ای عارف نیکوسیر  
 گر ره منزل بود دور و دراز  
 شاد باش ای خسته بار فراق  
 می‌رسد آن شاه و شاهی می‌کند  
 مژده ده جانا که جانان می‌رسد  
 غم مخور کاین شام هجران بگذرد  
 البشاره ای که داری انتظار  
 البشاره کان شه والا جناب  
 ذوالفقار خویشتن را برکشد  
 شاد زی کان خسرو والانژاد  
 البشاره کان شه نیکوسرشت  
 روح تازه در تن اشیا کند  
 شاد زی کاید دگر ره نوبهار  
 صبر کن صبر ای به هجران مبتلا  
 البشاره (صافی) صافی ضمیر  
 البشاره (احمدی) ای مرد راد  
 می‌رسد بی‌شبهه ایام وصال  
 هست حتمی چون قیامت این ظهور  
 از دلیل و نص و قرآن و زبور



کز خلائق گشته علم آن نهان  
 پس نخواهی یافتن از آن خبر<sup>۱</sup>  
 هست مخفی این ظهور اندر زمن  
 هست مخصوص خداوند جهان  
 می شود واقع به دنیا ناگهان<sup>۲</sup>  
 پاره‌ای گردیده ظاهر در جهان  
 گشته ظاهر در میان مردمان  
 شورش و جنگ و تعب اندر بلاد  
 مردمان را بند جان و پا و دست  
 زاین همه اشرار ناپاک شقی  
 وین رواج معصیت فاش و علن  
 بر علیه مردمان مستمند  
 که ز خاور کرده پر تا باختر  
 بی حیا و شرم از بی چادری  
 که شود هر روز در عالم فرون  
 غارت دارائی بی چارگان  
 واین ریاکاری و کبر و اعتلا

لیک هرگز کس نداند وقت آن  
 کذب الوقآت چون شد در خبر  
 گفت پیغمبر به فرزندش حسن  
 در مثل چون ساعت است و علم آن  
 امر او نبود مگر بغتی چو آن  
 لیک آن را شد علاماتی کز آن  
 آنچه خود فرموده هم بعضی از آن  
 از قبیل شدت بغی و فساد  
 و این قساوت‌ها و بی‌رحمی که هست  
 و این همه بی‌دینی و لامذهبی  
 وین شقاق و این نفاق مرد و زن  
 و این همه تشکیل حزب ناپسند  
 و این همه جوش و خروش اهل شر  
 و این همه زن‌های از عقّت بری  
 و این همه فسق و فجور خلق دون  
 و این شیوع ظلم و جور اندر جهان  
 و این رباخواری و کذب و افترا

۱. رجوع کنید به منتخب الاثر، فصل ۶، باب ۸، فی عدم جواز التوقیت.

۲. منتخب الاثر، فصل ۱، باب ۱، رقم ۴۱. «یا حسن إنا مثلہ کمثل الساعة ثقلت فی السموات والأرض، لا یأتیکم إلا بغتة».





زن به غیر شوهرش آمیخته  
 و این همه آواز نای و ساز و تار  
 نیست کس را بر دگر کس اعتماد  
 که سراپا جمله شرنند و فساد  
 همچو گرگانند بر هم حمله ور  
 نه کسی را با خدا راز و نیاز  
 نیست کس خائف ز خلاق جهان  
 آدم دینی بود خوار و ذلیل  
 آه آه از فتنه آخر زمان  
 زین بلایا مردمان را وارهان  
 این خرابی‌ها که در فرهنگ ما است  
 لاجرم زان هر که بینی نارضا است  
 دانش و تقوا و تهذیب خصال  
 نه به دنیا دین خود را باختن  
 از معلم‌های خالی از سداد  
 عالمند و واقفند از راه و چاه  
 نیست این فرهنگ بر ملت امین  
 از شرایط خارجند و ناتوان  
 پاک سازد ملت از این ناکسان  
 بی‌لیاقت را نماید برکنار  
 نیک را از بد عیان سازد عیان

و این که فرزند از پدر بگسیخته  
 و این وفور مجلس شرب و قمار  
 سینه‌ها پر گشته از بغض و عناد  
 آه آه از مردمان بد نهاد  
 مردم این دوره بهر سیم و زر  
 نه کند کس یادی از ذکر و نماز  
 رفته رسم بندگی از بندگان  
 مرد نیکوکار بس باشد قلیل  
 نیست کس را ساعتی امن و آمان  
 ای خدا پس صاحب ما را رسان  
 ریشه هر گونه شر و ابتلا است  
 وضع تعلیم و تعلم چون خطا است  
 مقصد از فرهنگ شد فضل و کمال  
 مدرسه شد جای آدم ساختن  
 ملت ما بیشتر دارند داد  
 عده‌ای گر دینی‌اند و مرد راه  
 امر چون باشد به دست سایرین  
 برخی از آموزگاران زمان  
 باید این فرهنگ را فرزانه‌سان  
 آورد اشخاص صالح روی کار  
 سازد این‌ها را سراسر امتحان



تا بگیرد شاخه امید یار  
 از کمال و دانش و فضل و هنر  
 برترین پایه ها علم است علم  
 رو به قرآن إِنَّمَا يَخْشَىٰ بَخْوَانٌ<sup>۱</sup>  
 ملت بی علم خوار است و ذلیل  
 جهل انسان می کشاند سوی نار  
 مال مایل گردد ای نیکو مآل  
 گفت پیغمبر که تا داری توان  
 پاک سازی خویشتن را از خلل  
 سود ندهد سود ندهد ای کیا  
 و از در ارشاد دُری سفته است  
 فتنه آرد در کف بدگوهران  
 به که آید علم ناکس را به دست  
 باز بشنو چند بیتی را ز من  
 هست علمش علم مخصوص خدا  
 در کدامین وقت می گردد عیان  
 ز انتظارش معرفت اندوختن

پایه اش از دین نماید استوار  
 بهره ور گردند مردم سر بسر  
 بهترین سرمایه ها علم است علم  
 علم خوف آرد ز خلاق جهان  
 علم سوی عزّ و شوکت شد دلیل  
 علم باشد ره به سوی کردگار  
 علم بس بهتر بود از گنج و مال  
 أُطَلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ<sup>۲</sup> از آن  
 معرفت آموزی و علم و عمل  
 لیک گر دانش ز ایمان شد جدا  
 بین چه خوش گفت آن که انسان گفته است  
 علم و مال و حشمت و جاه و قرآن  
 تیغ دادن در کف زنگی مست  
 احمدی ای عارف شیرین سخن  
 چون بود وقت فرج پنهان ز ما  
 می نداند کس که آن سر نهان  
 در ره او چشم باید دوختن

۱. سوره فاطر، آیه ۲۸. ﴿إِنَّمَا يَخْشَىٰ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادَةِ﴾.

۲. بحار الانوار، کتاب العلم، باب ۱، رقم ۵۵ و ۶۵.



در دل خود مهر او انباشتن  
 هست واجب نزد ارباب یقین  
 هست اخبار و احادیثی زیاد  
 افضل اعمال شد این انتظار<sup>۱</sup>  
 می‌رساند آدمی را بر مرام  
 یافت آخر بر در آن شاه بار  
 انتظار است انتظار است انتظار  
 گر تو خواهی جا کنی اندر بهشت  
 باشی او را روز و شب در انتظار<sup>۲</sup>  
 هست ممکن نزد ارباب صفا  
 گل ز گلزار جمالش چیده‌اند  
 من یقین دارم یقین دارم یقین  
 دید او را کی در این ارض و سما  
 که نگفتندی اگر اعداء دین  
 ره نبودی مر شما را سوی ما  
 اندر اینجا شبهه را نبود مجال  
 ثبت گشته در دفاتر رو بخوان

در ره او دیده باید داشتن  
 انتظار این فرج ای مرد دین  
 در بیان فضلش ای نیکو نهاد  
 گفت پیغمبر رسول کردگار  
 انتظار آن شهه والامقام  
 ای بسا کس کز وفور انتظار  
 آنچه سازد مرد را امیدوار  
 احمدی ای عارف نیکوسرشت  
 بایدت با صد ضراعت بنده‌وار  
 درک فیض خدمتش هم برملا  
 ای بسا اشخاص کو را دیده‌اند  
 گر کسی را هست تردیدی در این  
 پس مگو کی بود و می‌باشد کجا  
 شاه هم خود گفت با بعضی چنین  
 کی بد و کی باشد و باشد کجا  
 پس نباشد دیدنش امری محال  
 بس حکایت‌ها ز بعض مردمان

۱. کمال الدین، باب ۵۵، رقم ۳. «أفضل أعمال أمتی انتظار الفرج من الله عزّ وجلّ».

۲. مکّیال المکارم، باب هشتم، امر پنجم، ۱۵۷، عن الصادق علیه السلام: «وتوقّع أمر صاحبك ليلك ونهارك، فإن الله كل يوم هو في شأن...».



وانکه بد شایسته صوتش را شنید  
 حکمتی باشد در این فوز و فلاح  
 بوده و هستند بر وجه یقین  
 لطف‌های دیگری را واجدند  
 جای دارد آن شه کون و مکان<sup>۱</sup>  
 هر زمان که روی سوی او کنند  
 معرفت در معرفت اندوختند  
 جمله را با او بود راز و نیاز  
 با تضرع زین حضور و این غیاب  
 جز پر کاهی بر او نیستم  
 و ر که باشد طاقت گفتار نیست  
 آفتابست او و من خود سایه‌ام  
 نیستم من جز سگ سگبان او  
 قصه‌های جان فزا بشنیده‌ام  
 هست ممکن از ره دل گفتگوی  
 هم بود جودی از آن والا مقام  
 هر چه ما داریم پس از جود اوست  
 من کنم بر درگه او التماس

پس ورا هر کس که لایق بود دید  
 این لیاقت هست ناشی از صلاح  
 ورنه اقرب بر درش از خُلقین  
 این شرافت را اگرچه فاقدند  
 همچو حق اندر قلوب عارفان  
 کسب فیض و معرفت از او کنند  
 چشم دل تا بر جمالش دوختند  
 چشم دل‌هاشان به سوی او است باز  
 مسئلت کردی که پرسم زانجناب  
 آخر ای مرد خدا من کیستم  
 چون منی را بر در او بار نیست  
 در بر قدرش بسی بی‌مایه‌ام  
 می‌خورم هر چند من از خوان او  
 لیک با این نقص و منع روبروی  
 من از این نره چیزهائی دیده‌ام  
 آنچه را گفتم در اینجا از کلام  
 هر دو عالم چون طفیل بود اوست  
 تا ز نور وی نمایم اقتباس

۱. کمال الدین، باب ۳۴، رقم ۶ (از امام کاظم علیه السلام): «... یَغیب عن أبصار الناس شخصه ولا یَغیب عن قلوب المؤمنین ذکره...».



می‌کند البته سوی او نظر  
 غیر آن شه کارفرما در جهان  
 ما یَشَاءُ قَطُّ إِلَّا مَا یَشَاءُ  
 ساز او را درگه حاجت شفیع  
 بود چون در حبس و اندر اضطراب  
 هیچ نبود مر تو را فریادرس  
 تا بیابی ره سوی امن و امان  
 بر ولی عصر شمس عزّ و جاه  
 پاسبان از قید می‌کردم رها  
 باب فحص و بحث بر خود سد نما  
 تا شوی با مخلصان او رفیق  
 و از خداوند آنچه می‌خواهی بخواه  
 تا ولای شاه داری شاد باش  
 نیست او را باکی از نار جحیم

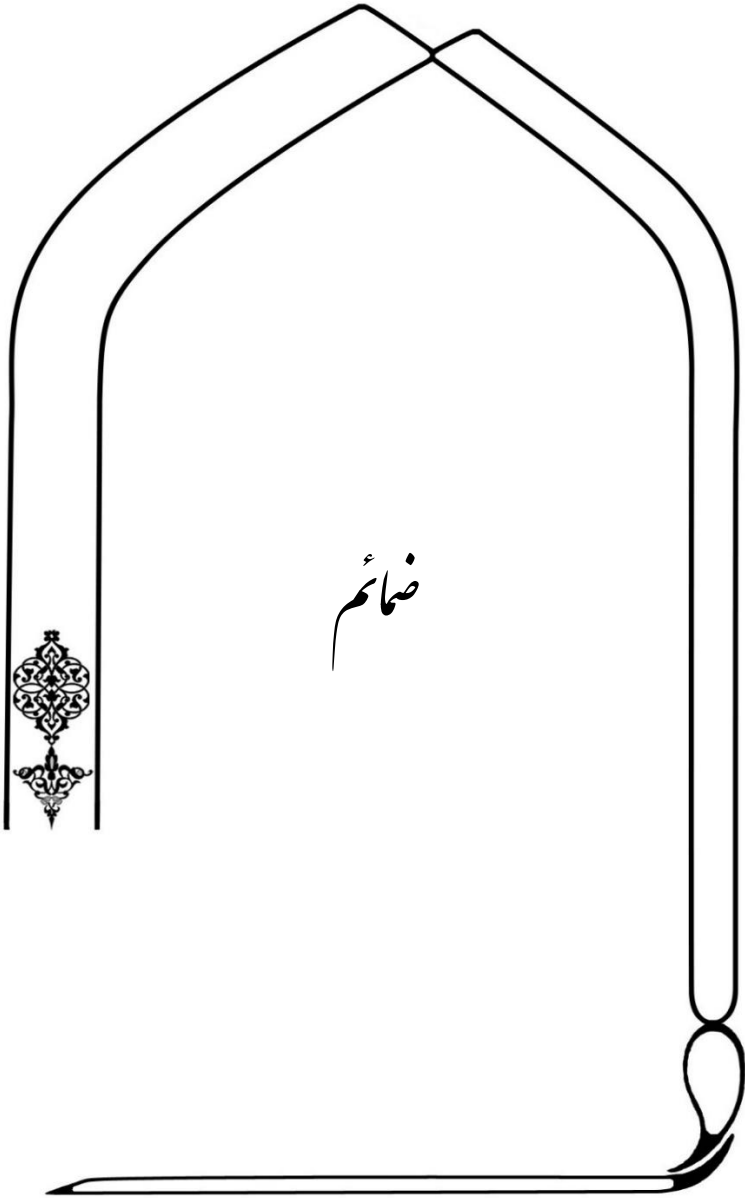
آن‌که شد مداح آن والاگهر  
 یافتم من نیست هرگز این زمان  
 می‌کند چیزی که می‌خواهد خدا  
 پس به درگاه خداوند رفیع  
 بوالوفا را گفت پیغمبر بخواب  
 گر رسد بر حلق تو شمشیر کس  
 استعانت جوی از صاحب زمان  
 گفت اندر خواب بردم من پناه  
 تا شدم بیدار دیدم از قضا  
 پس نما بر آنچه گفتم اکتفا  
 کن به دستورش همی طی طریق  
 پس شفیع خویش کن آن دین‌پناه  
 (صافیا) از بند غم آزاد باش  
 هر که شد بر درگهش (صافی) مقیم

ذی‌قعدة الحرام ۱۳۶۹ قمری هجری

---

۱. محدث نوری رحمته‌الله، نجم ثاقب، ابتدای باب نهم، ... چنانچه فضل‌الله راوندی در کتاب *دعوات و در بحار* از کتاب *مجموع الدعوات* تلعبیری و در *کلم الطیب* از *قبس المصباح* روایت کرده‌اند از ابوالوفای شیرازی که گفت: من اسیر بودم...





ضامم







## بسم الله الرحمن الرحيم

### «بشارت میلادیه»

ای ز تو آرایش چهر سخن	نامه به نام تو کنم باز من
کانچه مزین نه به این گوهر است	گفت رسول تو که آن ابتر است
بی کرمست هیچ نداریم ما	بی نظرت هیچ نیاریم ما
هستی ما پرتوی از بود تو است	هرچه به جز تو کفی از جود تو است
چون منم از بندگیت سربلند	بر رخم از لطف خودت در میند
ضعف من و پیری من درنگر	وز گنه و لغزش من در گذر
مرد خردمند کند در جهان	حمد تو چون نام تو ورد زبان
وز پس حمد تو فرستد درود	بر شه دین ختم رسل بحر جود
پس به علی شاه ولایت مآب	خیر تحیات برون از حساب
باز کند مدحت آل رسول	و از همه فرمان بنماید قبول
طبعم اگر هست روان همچو آب	یا سخنم هست چو لعل مذاب
چون بتوان مدح کسانی نمود	که همگی بحر کمالند و جود
عاجزم از مدح کسانی که هست	هستی شان زینت بالا و پست <sup>۱</sup>
لیک پی مدحت نظم رشیق	هست مرا مدحت آنان حقیق

---

۱. «مَوَالِيَّ لَا أُحْصِي ثَنَاءَكُمْ وَلَا أْبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَمِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ وَأَنْتُمْ نُورِ الْأَخْيَارِ...». زیارت جامعه کبیره.



بار دگر نیمه شعبان رسید  
 باد صبا زد به گلستان بساط  
 روح دگر در بدن آدمی است  
 خلوت دل را ز صفا نزهت است  
 طرف چمن رونق دیگر گرفت  
 نور خداوند در افزایش است  
 از دل غم‌دیده زداید ملال  
 روشن از آن آنچه به بالا و پست  
 ز اول و آخر همه فتح و نوید  
 کرده جهان پر ز نشاط و سرور  
 این شب فیروز همه نور زاد  
 و از نفسش چشمه حیوان چکید  
 کرد جهان رشک چنان سر بسر  
 غلغله در عالم بالا فکند  
 رحمت حق گوهر خود را نمود  
 زد به جهان خسرو عالم قدم  
 سرور دین داور کون و مکان  
 شمع سبل خسرو آفاق گیر  
 زبده‌ترین گوهر بحر وجود  
 رحمت حق حجت پروردگار  
 واقف اسرار حدوث و قدم

مژده که اندر تن ما جان رسید  
 نیمه شعبان شد و روز نشاط  
 وقت نشاط و طرب و خرمی است  
 خیل فرح را سوی جان نهضت است  
 باز جهان زندگی از سر گرفت  
 باز جهان را سر آرایش است  
 به به از این شب که چو روز وصال  
 وه چه شبی جلوه روز الست  
 وه چه شبی حاکی صبح امید  
 وه چه شبی لجه دریای نور  
 هر شب اگر صبح به دستور زاد  
 صبح شد و باد عنایت وزید  
 صبح شد و لطف خدائی دگر  
 پرده چو از عارض زیبا فکند  
 از صدف غیب به ملک شهود  
 نازده این خسرو گردون علم  
 قطب جهان مهدی صاحب زمان  
 هادی کل مهدی گردون سریر  
 تازه‌ترین سرو گلستان جود  
 شاه جهان‌بخش ولایت‌مدار  
 باعث ایجاد دو کون عدم



ماحصل از خلقت ارض و سما  
 خاک درش سرمه چشم ملک  
 خسرو دین قائد جن و بشر  
 وی غرض از خلقت خلق جهان  
 وی به زمین داور ناسوتیان  
 خاک درت روضه رضوان من  
 شاه عجم خسرو ملک عرب  
 وی به تو ابداع ز اول درست  
 هستی ما بسته فتراک تو  
 عالمی از فیض تو گلشن شده  
 وانکه بود تابع فرمان تو است  
 وی به حسب میوه باغ رسول  
 تاج سر آدم و حوا توئی  
 تشنه خاک درت اسکندر است  
 خاتم انوار ولایت توئی  
 فرع وجود تو فروع و اصول  
 حاصل گلزار نبی و وصی  
 کوثر مُعطی به پیمبر توئی  
 سجده آدم ز برای تو بود  
 نور رخت رونق مه کاسته  
 مظهر غیب احدیت توئی

غوث زمان گوهر بحر صفا  
 فیض وجودش ز سما تا سمک  
 مهدی موعود شه منتظر  
 ای به طفیل تو همه انس و جان  
 ای به فلک مهتر لاهوتیان  
 ای به فدای تو سر و جان من  
 ای حسنی روی و حسینی نسب  
 ای ثمر خلقت و عقل نخست  
 ای دو جهان قبضه‌ای از خاک تو  
 چشم تمامی به تو روشن شده  
 آنچه بود ریزه‌خور خوان تو است  
 ای به نسب زاده پاک بتول  
 پایه این گنبد مینا توئی  
 در لب تو آب حیات اندر است  
 فاتح ابواب هدایت توئی  
 ای متحیر ز جلالت عقول  
 قیّم دین قائم آل نبی  
 حجت حق قدرت داور توئی  
 در ملک از پیش هوای تو بود  
 مهر ز روی تو خود آراسته  
 اصل نعم جان فتوت توئی



أنت من الكل علی فی الظهور  
 آیه نور آیتی از این در است  
 سایه‌ای از عارض تو آفتاب  
 دیو بر او راه حیل یافته  
 یا که به جز مهر تو اش در دل است  
 و هر همه گل بر سر او خاک باد  
 نیست بدیع این ز فرومایه‌ای  
 و اعجابا منکر او ابلهان  
 زشت بود در بر خفاش کور  
 خشم گدا شوکت شه را نکاست  
 یا که کند در تو نظر سرسری  
 خادم گنجینه شیطان بود  
 نور رخت پرده غیبت گرفت  
 غیبت تو ناشی از اعمال ما است  
 از تو به پا عالم امکان همه  
 چند بود روی مهت در حجاب  
 شائق طرفی ز نگاه تواند  
 چشم به ره منتظران توایم

غائبی و شاهد غیب و حضور  
 غائبی و از تو جهانی پر است  
 پایه قدر تو برون از حساب  
 آن‌که سر از خدمت تو تافته  
 و آن‌که ظهور تو برش مشکل است  
 دامن قدرش به جهان چاک باد  
 طعنه به خورشید زد از سایه‌ای  
 شمس عیان در وسط آسمان  
 طنطنه چشمه موج نور  
 عوعو سگ رونق مه را نکاست  
 هر که بود منکر تو از خری  
 رهن دین خائن ایمان بود  
 روی زمین را چو شقاوت گرفت  
 فیض تو شامل به همه ماسوی است  
 ای سر و سرخیل بزرگان همه  
 ای که فزونی به رخ از آفتاب  
 منتظران چشم به راه تواند  
 ما که همه برخی<sup>۱</sup> جان توایم

۱. برخی: قربانی، فدایی.



رفت ز کف طاقت و صبر و قرار  
 بر لب ما منتظران جان رسید  
 روی زمین زندقه یکجا گرفت  
 وای که نبود ز حقایق نشان  
 مسخره شد مهر و صفا آه آه  
 پر شده گیتی ز جفا وای وای  
 کن نظری ای پسر فاطمه  
 زاین همه بیداد به فریاد رس  
 العجل ای خسرو اقلیم جود  
 العجل ای خلق جهان را امام  
 نور دل پاک پیمبر بیا  
 قطب جهان داور دوران بیا  
 آینه روی نبی روی تو  
 رونق گلزار جنان به سوی تو  
 پرده برانداز که وقت است وقت  
 منتظر دیدن روی توایم  
 اسب به میدان وفا رانده‌ایم  
 با غم تو ساخته و سوختیم  
 حاجت ما را ز لقائی برآر  
 گر بنوازی به ظهورت روا است  
 خادم تو عالی و دانی همه

تا کی و تا چند کشیم انتظار  
 عمر در این غصه به پایان رسید  
 ظلم و ستم توده غبرا گرفت  
 آه که دین رفته دگر از میان  
 ملعبه شد دین خدا آه آه  
 نسخ شده رسم وفا وای وای  
 نیست در این خلق دگر عاطفه  
 جز تو شها نیست دگر دادرس  
 العجل ای گوهر بحر وجود  
 العجل ای داور گردون غلام  
 ای شه دین مظهر داور بیا  
 ای به فدای تو دل و جان بیا  
 ای دل هر زنده‌دلی سوی تو  
 سلسله اهل صفا سوی تو  
 کار دگر بر همه سخت است سخت  
 ما که همه روی به سوی توایم  
 دفتر عشق تو ز بر خوانده‌ایم  
 دیده به راه تو بسی دوختیم  
 برده مگو عبد عبیدت شمار  
 چون ز توام لطف و نوازش بجا است  
 ای به تو محتاج جهانی همه



گرچه منم پادشها روسیاه  
 با دل افسرده و حال فگار  
 خورده بر این عاجز مسکین مگیر  
 دست کسی گیر که دستیش نیست  
 بر من مسکین برون از ادب  
 چون به ولای تو دلم محکم است  
 ای فلک دانش و افضال وجود  
 ای خلف شاه خلافت مآب  
 پرده شها از رخ زیبا فکن  
 عمر بسر رفت در این اشتیاق  
 روز من اندر شب هجران گذشت  
 پادشها (صافی) صافی ضمیر  
 دیر زمانی است در این آستان  
 تا به دلم عشق تو دمساز شد  
 چون به غلامیت دلم خرم است  
 (صافی) خود را زغم آزاد کن  
 ملجأ ما نیست به روز معاد

عمر تبه کرده به وزر و گناه  
 آمدهام بر درت امیدوار  
 با همه ناقابلیم دست گیر  
 هستی آن خواه که هستیش نیست  
 نیست تطف ز تو امری عجب  
 گر بدهی هر دو جهانم کم است  
 بر تو ز ما باد هزاران درود  
 وقت ظهور است بیا کن شتاب  
 بیخ و بن ظلم ز عدلت بکن  
 نیست دگر طاقت بار فراق  
 آه من از ذوره کیوان گذشت  
 بر در لطف و کرمت گشته پیر  
 برده به مدحت سبق از دیگران  
 روی نیازم به سویت باز شد  
 نه ز کسم بیم و نه از کس غم است  
 وز نظری خاطر او شاد کن  
 غیر ولای تو، فُجُد (للجواد)



به مناسبت میلاد مسعود امام عصر عنه السلام

عید گشت و خواهم از شاه فلک دربار بار  
 تا ز فیضش باز یابد طبع گوهر بار بار  
 عید گشت و گشت طرف گلستان ارژنگ رنگ  
 عید گشت و زد به بستان عارض گلنار نار  
 عید مولود است و بر زد طایر اقبال بال  
 روز مسعود است و آمد اختر سیار یار  
 ابر گوهرزا گشود از عیش بر احباب باب  
 باد روح افزا فکند از زلف عنبربار بار  
 این زمان بگذار از سرای بت طنناز ناز  
 روزی آخر از ستم دست ای جفاکردار دار  
 بر رخ سیمین تو را از لاله خوش رنگ رنگ  
 بر گل رنگین تو را از غمزه خونخوار خار  
 گرنه عقلم را نمود آن زلف چون ظلمات مات  
 از چه شد مأوای آن گیسوی چون زنار نار  
 ور گنه کرد از چه آرد در بهشت روی روی  
 جنت فردوس را کی باشد از فجار جار



چند سوزم من ز هجرت این همه بیداد داد  
 چند روز روشنم سازی از این رفتار تار  
 شام شد از غم مرا ای مهر جان‌افروز روز  
 تا که پیدا کرد عشقت بادل افگار کار  
 آفتابا سایه‌ای اندر کنار جوی جوی  
 یا ز عارض کن چو گلشن ای نکو کردار دار  
 یک زمان از وصل کن این خاطر ناشاد شاد  
 یک نفس از مهر، بخت خفته‌ام بیدار دار  
 زان می خوشبوی پر کن ای نکوفر جام جام  
 کز صفا و رنگ او گل گشت در گلزار زار  
 روز فیروز است و ما را هست گفت مدح مدح  
 بهترین روز است و نبود گفتن اشعار عار  
 عید میلاد ولی عصر بالاسعاد عاد  
 من إليه الأمر و التدبیر فی الأمصار صار  
 عکسی از نور رخ او آنچه در خورشید شید  
 نزد والا رتبه او، قدر هر فخار خوار  
 مخلصانش را بود از خاتم هوشنگ ننگ  
 بندگانش را بود از تخت ذوالاذعار عار





نیست با قهرش ز شرق و غرب از اصنام نام  
نیست با مهرش کسی از غیب و حضار ضار  
(صافی) اندر مدحت او داد استعداد داد  
باشد او را بلکه آن سر حلقه اختیار یار  
ای تو را چاکر فزون از خسرو جمجاه جاه  
وای که باشد هر که را هستی از او بیزار زار  
گاه و صفت منطق جبریل چون میکال کال  
پیش مدحت بحر طبعم گرچه شد ذخار خوار  
ای که خاک درگهت بوسد همی از مهر مهر  
(صافی) خود را دمی ده اندر آن دربار بار  
از ولایت این سگ درگاه را بر بند بند  
تا طواف درگهت آرم همی زواروار



## به میمنت ولادت با سعادت

### حضرت ولی عصر صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فی‌قربانہ

به فیروزتر زمان به زیباترین بهار به نیکوترین شی به روشن‌ترین نهار  
 یکی روح خرمی یکی جان آدمی یکی چون صباح وصل یکی چون رخان یار  
 فلک گشته کام‌بخش ملک گشته کامجوی هوا شد عبیر بیز زمین شد بهشت‌وار  
 یکی شد به کام دوست یکی شد غلام دوست یکی گشته جان‌فزا یکی گشته پرنگار  
 جهان باز شد جوان به تن باز شد روان شده باغ چون جنان شده سبز مرغزار  
 یکی جسته انبساط یکی گشته بانشاط یکی زو ز گل بساط یکی خالی از غبار  
 زابر درفشان ز باد عبیرسای چمن گلشن ارم دمن وادی تار  
 یکی زنده کرده دشت یکی تازه کرده جان یکی برده غم ز دل یکی گشته غمگسار  
 ز انواع گل حلیل بپر کرده بوستان ز ابر سیه پرنند بسر کرده کوهسار  
 یکی عارض بتان یکی جای مهوشان یکی در هوا روان یکی را به جا قرار  
 پر از مشک طرف باغ پر از گل کنار جوی پر از سبزه طرف دشت پر از لاله لاله‌زار  
 یکی گشته عطریز یکی گشته خنده‌روی یکی گشته زیب‌بخش یکی گشته داغدار  
 بیا ای بهشت‌روی بده باده طرف جوی که سرسبز شد به باغ دگر سرو جویبار  
 یکی همچو مهر و ماه یکی مایه نشاط یکی روضه بهشت یکی قامت نگار  
 الا ای نگارچین دگر بخت شد قرین به میلاد شاه دین امام بزرگوار  
 یکی یار مهربان یکی یار مقبلان یکی عید مردمان یکی فخر روزگار  
 به صبحی همه صفا به شامی فرح‌فزا جمال ولی عصر شد از باطن آشکار  
 یکی مطلع سرور یکی مجمعی ز نور یکی مظهر خدای یکی غیب کردگار  
 شهنشاه دین‌پناه امیر ملک سپاه خدیو فلک جناب ولسی جهان‌مدار  
 یکی زواست با رواج یکی زواست باشرف یکی زواست پایدار  
 سپهر جلال و مجد جهان کمال و فضل مقرر صفا و نجد شه معدلت دثار  
 یکی را به او قوام یکی را از او ظهور یکی زو در ازدیاد یکی زو، در انتشار



به درگاه او کند به خاک درش نهد فلک عرض انکسار ملک روی افتقار  
 یکی عرش کبریا یکی آب زندگی یکی را شتاب از او یکی را از او قرار  
 اگر فیض اقدسش کند طبع را مدد ز مدحش به عالمی کند «صافی» افتخار  
 یکی رحمت خدای یکی مخزن درر یکی ذکر قدسیان یکی عبد جان نثار  
 پر از جور شد زمین ز اسلام شد نشان فاین الامامُ این که از حد شد انتظار  
 یکی گشته منقلب یکی رفته از میان یکی روی در حجاب یکی دل کند فگار

توضیح: این قصیده به صنعت جمع و تفریق، که از مشکل ترین صنایع شعری است، سروده شده است، و به طوری که خوانندگان عزیز ملاحظه می فرمایند هر یک از ابیات قصیده بالا چهار قطعه است و شاعر هر قطعه از قطعه شعر اول را تفریق نموده و صفتی از صفات یا تشبیهی از تشبیهات آن را در شعر بعد بیان کرده است.

مثلاً:

الا ای نگارچین

دگر بخت شد قرین

به میلاد شاه دین

امام بزرگوار

در شعر بعد گفته:

یکی یار مهربان، یعنی نگارچین، یار مهربان است. یکی یار مقبلان، یعنی بخت یار مقبلان است، یکی عید مردمان، یعنی میلاد



شاه دین عید مردمان است، یکی فخر روزگار، یعنی امام بزرگوار،  
فخر روزگار است و به همین ترتیب همه ابیات ...



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### به مناسبت میلاد مسعود امام عصر

ببر این پیام ز من صبا      چو به خدمت شه ما رسی      که آیا شهی که به ماسوی      به وجود پاک مؤسسی  
 دَرَسَ المعالِمَ والسُّننَ      ظَهَرَ المصائبَ والمِحَنَ      أخذ الزمان بنا الفتن      بمسدّس و مُدسس  
 شده پر ز جور و ستم جهان      شده عدل چون رخ تو نهان      شده وقت ای شه اس و جان      که به داد ما زو فارسی  
 شه آفتاب جمال من      مه کردگار جلال من      نظری نمای به حال من      که به جز تو نیست مرا کسی  
 شه ملک مجد و کرامتی      مه آسمان امامتی      تو شفیع روز قیامتی      تو شهید و سائق انفسی  
 تو دهی بهشت به دوستان      تو دهی به عظم رمیم جان      تو فزون ز وهمی و از گمان      تو برون ز فکر و تجسّسی  
 تو به ماسوی همه رهبری      تو ز ما عدا همه برتری      تو ز آنچه رجس مطهری      تو ز کلّ عیب مقدسی  
 نبوی شعار و شمایللی      علوی صفات و خصایللی      ملک الملوک فضایللی      نه به درسی و نه مدرسی  
 به منت اگر که بود نظر      به سرم اگر فتدت گذر      ز چهام حذر ز چهام خطر      نه جفا ز هر متنفسی  
 نه سر بهشت و جنان مرا      نه هوای هر دو جهان مرا      که از آنچه هست گمان مرا      تو مرا بسی، تو مرا بسی  
 به ظهور خویش نما شتاب      بنگر جهان ز ستم خراب      بکن ز رخ دگر این نقاب      که نمانده گاه ترمسی  
 به خود آی (صافی) باصفا      تو کجا و مدحت او کجا      که به بحر بی حد و متهما      نرسیده فکرت هر خسی